

کتابخانه و موزه ملی
گزاره‌های

تعمیرات انجام شده	
جزوه بندی و دوخت آن	۱
ته دوزی	
وصالی صفحات	
وصالی قسمتی از صفحات	۲
تعویض جلد	۳
تعویض عطف جلد	
بازسازی و مرمت جلد	
تاریخ	۱۳۷۸ / ۶ / ۲۶
شماره مسلسل	۲۰۸



این کتاب در علم نجوم
و فرائد کرامت
و فرائد کرامت
و فرائد کرامت

X ۵۱

۲
۳

بَارِدٌ قَدْ

9501

71900105

17f

1436

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب
فلما كانت الدنيا تنال بغيره
فلما كانت الدنيا تنال بغيره
فلما كانت الدنيا تنال بغيره
فلما كانت الدنيا تنال بغيره

الجامع العلوم والحكم

في المنهاج والشرح

[illegible]

کوسه های خانه

کوسه‌های خانه



الحمد لله الذي انشأنا بتصرفه واثرا بتصرفه وشرافا بتكليفه
وكلفنا بالنظر في **ابن تاليفه** والصلوة على محمد خير خلقه وصبي آل
چنين كوين مؤلف اين كتاب محمد بن عمر الرازي كه چون ايزد تعالى مرا
از مواهب علي ومطالب حكي حتى بهاد و در مباحث عقلی و منابع عقلی
بودم بگشاد پيوسته مقتضا تكليف الهي در تبليغ ان حدي بليغ في
مقدم وعقد مشكلات را بدست فكر كشيودم و ماتا و كار را اسات
اسرار مطالبات محدوده مي رسانيدم واصحاب جهالت و ارباب
ضلال را از لجة بحار حطار در ميكنه را نيدم **و چون** بغير حلي وعلم
اولي حاصل بود كه درين باب ارضيف طلب با وج مطالب و از
مبادي حركت بدو مقصود نتوان رسيد الا در كنف كفايت و
حريم حمايت پادشاهي كه تاييد **الهي** والطف نامتناهي سوياني
و تقويم آسماني مخصوص بود و بلكه كالات انساني وسعادات و جمادات
مشاور اليه مخصوص باشد كاجرم در انظار ظهور اين خود نشين



الحمد لله الذي انشأنا بتصرفه واثرا بتصرفه وشرافا بتكليفه
وكفانا بالنظر في **ابن تاليفه** والصلوة على محمد خير خلقه وصلي الله
حين كرم مؤلف اين كتاب محمد بن عمر الرازي که چون ايزد تعالى مرا
از مواهب علي ومطالب علي حتى باذود در مباحث عقلی و منافع عقلی
بودم بکشد پوسته مقتضا تکليف الهي در تبليغ ان حدي بليغ في
مقدم وعقد مشكلات را بدست فکره کشودم و ماتا و کار را سات
اسرار مطالبات محدوده مي رسانيدم واصحاب جمالت و ارباب
ضالالت را از لجة بحار حطار در ميکنه رانيدم **و چون مير جلي و علم**
اولي حاصل بود که درين باب ارضيفر طلب با وج مطالب و از
مبادا حرکت بنفوه مقصود نتوان رسيد الادر کشف کلمات و
حريم حمايت پاژ شايه که بتايد **الهي** والطف ناقتنايه سوياني
وتقويم آساني مخصوص بود و بکل کلمات انساني وسعادات و جملة
مشارا ليه مخصوص باشد که لاجرم جدا نظر ظهور اين و تبيين

مسموم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
فالمعصية هي ما نهى الله عنه
فمن عصاه فقد كفر بالله
فمن كفر بالله فقد كفر
بكل شيء ومن كفر بالله
فقد كفر بالدين
فمن كفر بالله فقد كفر
بالدين والدار الآخرة
فمن كفر بالله فقد كفر
بالدين والدار الآخرة
فمن كفر بالله فقد كفر
بالدين والدار الآخرة





اینست اسامی علما که از هر یکی آنچه شرط کرده ایم گفته خواهد شد
 بتوفیق الله سبحانه وتعالى **الاول** **في علم الكلام** ازین علم مسئله
 یار خواهیم کرد سه مسئله از آنچه حجت وبرهان آن ظاهر باشد **اول**
 در حدوث عالم **دوم** در اثبات صانع سبحانه وتعالى **سوم** اثبات
 نبوت محمد صلی الله علیه وسلم هر چند که معرفت براهین این اصول بتفکر
 بسیار و تأمل تمام حاصل امکان چون معرفت این اصول از جمله بحثها
 اولی تر است از برای آن معنی فراشتر داشته شده **اصل اول**
 در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث بعد از مسبق و مسبب
 و دلیل برین آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هر چه خالی
 نبوذ از حوادث محدث بود و ازین دو مقدمه لازم آید که عالم
 محدث باشد و دلیل بر آنکه اجسام خالی نیست از حوادث آنست که

بر حسب درکار یکردم و اوقات و مساعات در تنهایی ادراک این
 صداقت برده بودم و چون امار عدل و سیاست و انوار عاطفت و
 رحمت سلطان العالم ملک بنی آدم خدا را که در کل عالم منتشر گشته
 بود و ریافت عالیله او در اقطار عالم ظاهر و ظاهر شده و معارفین
 و دنیا از مستند سلطنت و اشیام بیافته و قواعد و موانع از مروت
 قهر و هیبت او ارام پذیرفته و اعلام را سحر و شعایر شرایع بقویت
 و تربیت او از لنگر کیوان در گذار گشته و بنا کفر و شرک از تیغ او کی
 نشان لا تاخذنه فی الله لومة لائم دارد منهدم و متلاشی گشته بنده
 قصد جناب معظم کرد و از دلی فایز مده سه سال در دار الملک گذاردم
 اجله الله در نشر علم روزگار میکردانید و سر این مقال و تحقیق این
 بنده کان حضرت علی نرسانید و چون حق سبحانه و تعالی نوبت این
 خلعت و مده عزت این بنده را آخر رسانید و سعادت قبول عهده بفر
 و عتبه منبغه که مجاز بزرگواران عالم و کعبه حاجات خیاران بنی آدم
 است میسر گردانید خواست ناگهانی سازد که معتكفان حضرت جلالت
 و ملازمان کعبه اقبال خدایگان جهان را بمطالعه ان استیلاسی بود
 و بواسطه ان از انواع علوم و اقیاناسی یافته و چون معلوم بود که از

با جلد
 با جلد

المصنف المرفوع
 القائل فی ان
 علی کذا الخ
 ۱۲





اینست اساسی علمها که از هر یکی آنچه شرط بوده ایم گفته خواهد شد
بتوفیق الله سبحانه وتعالی **الاول فی علم الکلام** ازین علم نه مسئله
یاد خواهیم کرد سه مسئله از آنچه حجت وبرهان آن ظاهر باشد **اول**
در حدوث عالم **دوم** در اثبات صانع سبحانه وتعالی **سوم** اثبات
نبوت محمد صلی الله علیه و سلم هر چند که معرفت بر این این اصول بتفکر
بسیار و تأمل تمام حاصل اندکن چون معرفت این اصول از جمله بحثها
اولی تر است از برای آن معنی فراشتر داشته شده **اصل اول**
در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث بعد است و مسبق
و دلیل برین آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هر چه خالی
نبود از حوادث محدث بود و ازین دو مقدمه لازم آید که عالم
محدث باشد و دلیل بر آنکه اجسام خالی نیست از حوادث آنست که

بر حسب درکار که درم و اوقات و ساعات در قنای ادراک این
 سعادت بهره بردم و چون آثار عدل و سیاست فانوار عاطفت و
 رحمت سلطان العالم ملک فی ادم خلد الله ملکه در کل عالم منتشر گشته
 بود و زیارت عالییه او در اقطار عالم ظاهر و باهر شده و معاهد دین
 و دنیا از مسند سلطنت و اشطام یافته و قواعد حیات و ملت از شوکت
 قهر و هیبت او ارام پذیرفته و اعلام اسلحه و شعایر شرایع بتقریب
 و تربیت او از لشکر کیوان در گذشته و بنا کفر و شرک از بیخ او کی
 نشان لا تاخذنه فی الله لومة لائم دارد منهدم و متلاشی گشته بنده
 قصد جناب معظم کرد و از دلی فایز مراد سه سال در دار الملک خلدند
 اجداد او در نشر علم روزگار میکرد و سر این مقال و حقیقت این
 بندگان حضرت عالی نرسانید و چون حق سبحانه و تعالی نوبت این
 خلعه و مراد عزت این بنده را آخر رسانید و سعادت قبول هدیه بفره
 و عتبه متبینه که مجاز بزرگواران عالم و کعبه حجاب حیاران بنی ادم
 است پس گردانید خواست ناگهانی سازد که معتکفان حضرت جلالت
 و ملازمان کعبه اقبال حیار یکان جهان را بمطالعان استیضای بی
 و بواسطه ان از انواع علوم و اقیانای یافته و چون معلوم نمود که از



۶۲
 ماجله

الفیض المشرقی
 الی قریب
 علی کمال الشرف

فنون علوم هر کدام علم است که لایق ترویج و مقصود موافق نیاز است
 بیشتر علم اعتقاد نقلی و فروعی و اصولی جمع گردد و از هر یک نه مسأله
 در قلم آورد **مسأله** از ظاهرات و جلیات و سه حکیم از غولهای مشکل
 و سه دیگر از امتحانات چنانکه تصور اندک بضاعت آن علم در آن
 روشن شود **مسأله** ایشان ظاهر و مبین گردد و غرض از جمع
 این علم باین ترتیب و ایراد این برین تخییر و تقدیم یافت که تاهرات
 علم که رغبت بزرگان حضرت اعلیٰ بان پشتم بود و المقاتل هفت کمال
 باشد و دان علم که لایق ساخته شود و ظواهر و مشکلات آن فرورد اخته
 اند چنانکه قبله قبل عالمیان و مطلوب نظر جهانیان گردد و نایب را از
 خواندن آن در حضرت اعلیٰ ضاعف الله اشرفها بنیامیه منقذ و کل
 مرتبت حاصل شود و این کتاب را جامع العلوم نام نهاده شد و اشغال
 الله البرکات آن یوفقی به ذلک المصدق و الصواب و یوفقی علی
 مواضع الخطایک و لا تضطرب انهم خرماعول و اکرم مسؤول و درین موضع
 نام این علمها که از هر یک لایق مسأله یا ذخواهیم کرد بر سریم و بفضل
 هر یک مشغول شویم و این جهل علم است **فهرست العلوم**
ما فی هذا الکتاب و میاریچین علمها

محار بود لابد او مسبوق بود بعدم و او را اولی بود و این کار
 آنکه که هر چه عدم بر وی روا بود و محرش باشد خون سدا شد که عدم
 بر حرکت و سکون رواست باید که حرکت و سکون محرش باشد اما
دعوی و مر و آن در میان آنکه خود حالی مستان حرکت و
 سکون و برهان این است که هر چه او محیر بود لابد او را حصول بود
 در چیزی و آن حصول اگر باقی بود از آن سکون که پس تا که باقی بود
 حرکت و آنکه من معلوم شد که خود مر حالی نبود از حرکت و سکون
و اما دعوی چهارم در میان آنکه حوادث را اولی باید و برهان
 این آنست که ما بفوریت عقل دانیم که اعداد دور را بر رطل کمتر است
 از اعداد دو اب قمر و هر چه عدد او از عدد حریف کمتر بود از حریف
 ششامی و محصور بود پس اعداد دور اب رطل متناهی بود از آن قس
 اصعاف اوست و ششامی چون نصف کسد مرات سایه مجموع آن
 هم متناهی بود پس اعداد دورات قمر هم متناهی و چون معلوم شد
 که جسم حالی مستان حرکت و سکون و آن هر دو را بدست است معلوم
 شد که جسم را اولی بود از حریف حادث بود پس درست شد که
 عالم محرش است و الله اعلم **اصل دوم** در اشارات

ضایع سبحانه و تعالی و هاستی افریدگار تعالی تحت سیل است
لکن درین کتاب دواصل از اصول باهیر یاد خواهیم کردن
پرهیزان اول آنکه چون معلوم شد که عالم محبت است و هر چه
ان محبت باشد و خود او مخصوص باشد اله بوقی که در عقل
روا بود که در وقتی یک حاصل شود و هر چه جنب بود لابد و او را موثر یک
باید **پرهیزان دوم** آنکه اجسام در حقیقت برابرند و در صفات
و اشکال مختلف اند پس توصیف شدن اجسام بران صفات را برای
حقیقت و لوازم حقیقت نیست و الا یا استی که حمله اجسام در حقیقت
متساوی بود پس مقتضی این صفات عین دواب اجسام و غیر
لوازم از اجسام باشد و این لازم آمد که حمله صفات که اجسام
دران مختلف آید طایر الوجود است و عدم بر همه در است و هر چه
طایر بود او را موری باید پس این اجسام را لابد مدبری و صایفی
باید و ان ضایع جسم بود که اگر حقیقت بود او را نه تنگی باید و ان ضایع
بود و او را نه دران سبب مدبری محال بود و افریدگار عالم را نشان
اس معلوم شد که افریدگار سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جمیع
سوء در جبر و محبت باشد و اشارت در سلسله کوه و این نکته

اجسام خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو محدث اند پس
 لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث و در تقریر این دلیل اثبات
 چهار دعوی واجب است **اول** اثبات حرکت و سکون **دوم** حدوث
 حرکت و سکون **سوم** آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت و سکون
چهارم آنکه حوادث نا بایستی باید و چون این چهار دعوی درست
 شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اول و این در اثبات
 حرکت و سکون است و دلیل بر صحت این است که یک محرکه اوداتی
 او بودی محال بودی که در زمان وجود او این صفت از وی
 رایل شدی زیرا که یک حیوتم موجود و هم معزوم نباشد و چون
 این دو صفت مبدل شود مانک جسم باقی است معلوم می شود
 که این دو صفت غیر ذاتی جم اند اما دعوی دوم و این در اثبات
 حدوث حرکت و سکون و دلیل برین آنست که حرکت بر کل اجسام جاری
 است و چون حرکت بروی جائی نباشد آن حرکت که حاصل شود و آن
 سکون که رایل گردد هر دو محدث باشد اما بیان آنکه حرکت
 بر کل اجسام که **براهین است** که اگر حصول جسمی در حدی معین
 واجب بودی آن واجب یا از برای نفس جمیت بودی یا از برای

لازمی از لوازم جسمیت و لوازم جسمیت بود لاقوم این که کلا اجسام
 در آن چیز نباشد و اگر از برای چیزی بود که لازم آن جسمیت نباشد
 پس زوال آن چیز ممکن بود و چون زوال علت اختصاص او بدان
 چیز ممکن بود بیرون آمدن او از آن چیز هم ممکن بود پس معلوم شد
 که خروج کل اجسام از چیزها خود ممکن است و اما میان آن که چون بیرون
 آمدن اجسام از اجزای ممکن باشد باید که حرکت سکون محذوف باشد
 انست که چون جوهر از حین بیرون آمدن متحرک شد و چون متحرک شد
 حرکت و سکون محذوف باشد آن حرکت ظاهراست لا محذور است یعنی
 آن حرکت نبود پس در وجود آمدن و آن سکون که معدوم شد هم محذوف
 باشد زیرا که هر چه قدیم باشد عدم بر وی محال بود و برهان این است
 که هر چه قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب
 لذاته بود عدم بر وی محال باشد و اگر واجب لذاته نبود او را سببی
 باید و آن سبب اگر ممکن بود او را فی سببی باید و لابد عوجود وی واجب
 الوجود در سبب و آن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار اگر موجب
 بود و عدم بر وی محال باشد باید که عدم بر معلول وی نیز محال بود
 پس عدم بر آن قدیم که معلول وی بود محال باشد و اگر چنانکه قاع

جمله مذهب مشبه باطل شود و چون درست شد که جبر نیست
 کونیم موجب است یا محذور اگر موجب باشد نسبت او با ملک جسم جبر نسبت
 او با دیگر جسمها باشد و چون مست او با همه برادر و ذلام آید که
 جمله اجسام در جمله صفات برابر باشد و این محال است پس درست
 شد که صانع عالم مختار است اگر خواهد که فعلی کند تواند و اگر نخواهد
 که کند نتواند و حقیقت قادر حرایین مست و چون قادی صانع معلوم
 شد باید که عالم بود زیرا که انا حکمت در افعال و ظاه بود او عالم
 بود پس افرید کار عالم عالم است و باید که عالم بود رگلیان و مردمان
 و الا افعال عرویی از وی صادر گشتی پس درست شد که عالم
 را افرید کاری هست و حی عالم و قادر و میوه له جسم و جوهر
 و غیره و مکان و جهت بدین یک برهان مختصر و بدین یک برهان
 سرف است و پیش از اصول اسلام بدین مقرر شود و این برهان
 مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر کرد و اگر درین
 کتاب حرایین نکه یاف شود کفایت است مرعوسه را **اصل سوم**
 در اسات سوت سید المرسلین و حاتم المدح لیل و صحت مؤلف است
 که قرآن بر دست او ظاهر شد و قرآن معجز است زیرا که عرب از

و نیز
 همه معلوم می شود

معارضان علم بودند که اگر بر معارضه قادر بودند از
معارضه اعراض نکردند و روی تحریف نداشتند و هر
رحمی رحم مسندند و حلیل بران که معارضه سواستند کرد
انک نکردند که اگر کرده بودند طاهر شده بود و پوشیده بماند
و چون ظاهر شد لیل است که معارضه سواستند کرد سبب
که قرآن مجید و چون آن درست شد معلوم کرد که مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه رسول حق است و عمر بصدق است

الاصول المشکله اصل اول در آنکه معروضی

مست اگر معروضی باشد ریادوات بامسای بود اگر نامسای
سود باید که مقدرات باری تعالی نامسای بود زیرا که مذهب
ختم است که خدای تعالی هر چه خواهد که در عدم ثابت بود ظاهر
سود و این باعاق مسلمان باطل است و محالست که نامسای بود
رپا که هر چه که ثابت بود بجهت ریادت و نقصان بود هر چه که
ثابت است او را عددی دیگر ناهش شود و متناهی بود و چون بطلان
هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معروضی مست **اصل**
دوم در آنکه باری تعالی که با مخالف حلق است لا لصفه

برهان این است که ذات باری تبارک و تعالی بامساک
دو ان خلق است در واجب بامساوی نیست و اگر مساوی نیست
نس مراد حاصل شد و اگر مساوی دیگر دو اب بود و هر چه در حق
صحیح بود بر امثال آن حرم هم صحیح باشد پس موصوفت شدن ذات باری
تعالی بصفات الهی را طایرات بود و لا به او را بی بود اری لازم
اند اصلاح الهی باری تعالی بفاعل و این محال است پس درست
شد که خدای تعالی ادا نه مخالف خلق است و خصم را اری تحت
هیچ جواب نیست **اصل سوم** در اثبات جوهر فرد این مسئله
میان متکلفان و حکما خلاف است و متکلمان را هیچ دلیل تقویم
سوده است و من از برای ایشان همت استخراج کرده ام و آن است
و هیچ سبک نیست در وجود حرکت و لکنه از حرکت موجود است
بلحسب زمان مقسم بود یا نبود اگر حرکت زمان مقسم بود اجرای
حرکت که حرکت نسبت زمان بود دوتة واحدة موجود بود و این
باطل است پس بدانند که لکنه از وی موجود است قسمتی نیست
و چون درست شد که نوع آن قدم از مساوی که بدان یک حرکت
با مقسم قطع کند اگر مقسم بود قطع همه آن مساوی تمام آن

حرکت بود پس آن حرکت منقسم بود و آن محال است پس معلوم
 شد که این قدر از مسافت نامنقسم بود و آن جوهر و راست
 الامتحانات **امتحان الاول** طلم ارا برد تعالی است
 اید یا نه جواب حکم کردن بر مذهب اهل عدل درین مسئله
 بر سبیل اطلاق درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر است
 این سخن باطل بود باعاق محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند
 که قادر است و فعل طلم دلیل بود بر جهل یا بر خلعت محال لازم
 آید که این هر دو در حق خدای ممکن نیست بلکه حق است که
 تفصیل کتد جائز که امام ابو الحسن نصری رحمه الله علیه گفته
 است گویند صحیح است از خدای تعالی ارا بر حمت که قادر است
 و صحیح نیست ارا بر حمت که حکمت **امتحان دوم** مجرم بود
 کتاب روا بود که ظاهر کو در دانه جوابی اگر بودی سود ملقب
 ادله روا بود و اگر سلسل مودی بود روا بود **مثال قسم اول**
 اگر کسی دعوی الهیب کند روا بود که فعلی خارق عادت مروی
 ظاهر شود زیرا که ظهور این خارق مودی سود سلسل بر یک شکل
 مدعی دلیل لزب دعوی او است **مثال قسم دوم** اگر کسی

دعوی سوت کند و کاذب بود ظاهر رخا رق عادت بروی و واسطه
 ریا که شکل او مرکب دعوی سوت مست می اگر خارق عادت بد
 دست وی ظاهر شود مودی بود محمل و ثلیم **امتحان سوم**
 معرفت من موقوف هست بر قول صادق باینه جویس در
 اصل دین چون معرفت ذات باری سارک و تعالی و صفات او
 هیچ حجت نیست بحدی ریا که معرفت صدق بحر محلی است
 معرفت این اصول کس از معرفت این اصول محتاج بود بقول
 صادق دون کدام این و این باطل است و اما معرفت فروع دین
 موقوف است بر قول صادق ریا که در عقل هیچ طریق معرفت
 اعداد رکعات نماز و مقدار ایام صوم نیست **الثانی علم اصول**
الفقه المسایل الطاهره **اصل اول** در معرفت ادله احکام
 شرع و ان چهار است **اول** کتاب خدای **دوم** سنت رسول
 علیه السلام **سوم** اجماع امت **چهارم** قیاس اما بیان انک کتاب خدای
 تعالی و سنت رسول حجت است ظاهر است زیرا که چون هر صحت
 الله علیه درست شد و صدق ایچه او مقرر گشت هر چه او از ان
 خبر دهد و محققان گواهی دهد حق و صدق باشد و اما **کتاب**

انکه اجماع امت حجت است از برای آنست که خدای تعالی می فرماید
 ومن یشاقق الرسول من بعد ما یبئنه الیهدی ویشیع غیر السبیل المبین
 نوله ما تولى ونضله جهنم وساءت مصیرا و چون بدید آیت متناهی غیر
 سبیل و مبین حرام و محذور بود لازم آید که متابعت سبیل و مبین
 حق و صدق بود و انضار رسول علیه الصلوة والسلام میفاید الجمیع
 امتی علی الصلوة و اگر در اجماع خطائی ممکن بود از ضلالت بود پس
 بطلان آن کجاست لازم آید و ان باطل است و اما اجماع قیاس حجت
 است است که وقایع و حوادث نهایی است و خصوص متناهی
 است و اثبات نامتناهی متناهی نمایی محال بود پس معلوم شد که
 هر چهار اصل حق و صدق است **اصل دوم** در شرائط اجتماع بدانکه
 شرایط اجتماع داده است **اول** آنکه عالم باشد بکتاب خدای
 عز و جل زیرا که اصل در معرفت احکام شرع است و لیکن شرط
 نیست که عالم باشد بجملة کتاب خدای عز و جل بلکه اینها که تعلق با حکام
 شرع دارد و ان مقدار یا نص آیت پیش نیست و واجب نیست که
 اینها حفظ وی بود بلکه چنان باشد که اگر او را بفان خلعت آید
 در یکی از احکام شریعت مقصود خود تواند حاصل کرد **دوم**

انک عالم باشد باخبار رسول صلی الله علیه و میخان که در کتاب ظای
عز وجل معرفت جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر حاجت کفایت است در
اخبار مخفی **ششم** انک عالم باشد معرفت ناسخ و منسوخ در
کتاب و سنت یاد رجحان خطا نیفتد **هفتم** انک عالم باشد باشیاء
جرح و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست از اخبار زائد درست **هشتم**
انک عالم بود بمسلماتی که مجمع علیه بود بین ائمه زیرا که اگر یوان عالم
نبود باشد که فتوی او برخلاف ائمه و این روان بود **نهم** انک عالم
بود بکیفیت ترتیب اوله بروحی که منج منقود بود و صواب از خطا
بدان متمیز شود و بداند که مواضع غلط چیست و صواب است که تا
از آن احتراز کند **دهم** انک عالم بود باصول بین خون معرفت
صانع و توحید و تنزیه او از نقایض و افات و بداند که افریکار
هی و عالم و قادراست **یازدهم** انک عالم بود بلیق و مخوان
قور که بواسطه آن محاد خدای عز وجل و مواد رسول صلی الله
علیه در قرآن و اخبار بتوان دانست **یازدهم** انک عالم بود بعلم
اصول الفقه و محیط باشد باحکام و ی و عموم و خصوص و
استثنا و تخصیص و نسخ و احکام قیاس نیست شرایط رجحان

اصل سوم در بیان آنکه مجتهدان جمله مصیب اند و اگر شرط آنکه
در مسئله نقضی بود و برهان آن آنست که مجتهدان بعد از اجتهاد
ماوراست بدان که مقتضای اجتهاد خود عمل کنند پس حکم خدای
تعالی در حق او این بود که اجتهاد او بنیان داده است پس
جمله مجتهدان لایم مصیب باشند **المسائل المشکله**

اصل اول در آنکه امر مفید و جوہست و دلیل برین آنست
که افعال مقتضی فعل است و او را هیچ اشعار نیست بترک فعل کما
ان الخبر قوله وخرج زید مشعر بخروج زید و لیس له اشعار
بعدم خروجه و چنانکه خبر از وجود چیزی مانع است از عدم
آن چیز باید که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز و چون
چنین باشد امر و جوہ باید بود **اصل دوم** در آنکه مطلق طلب
نه مقتضی فور و برهان این آنست که امر لفظی است موضوع
از برای طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار نیست لاحقیق
و ماهیة آن چیز و حقیقت چیزی نقضی اکثر نکند الا با یستی
که آن حقیقت دیگر عری موجود نبودی و این محال است و چون
در لفظ مصدر هیچ انضای اکثر و تعین زمان نیست در لفظ

امر که موضع است باز اطلب ان حقیقت باید که اشعار نباشد
 و در **دلیل دوم** انکار لفظ امر مشعر بوری بتکرار
 و فور بایستی که نقل کردن امر یک حرکت و در زمان دوم متناقض
 بودی تا اگر گوید افعلا او مرة واحدة و كان قد قال قولا
 متناقضا و چون این سخن متناقض نیست معلوم شد که امر مقتضی
 تکرار و فور نیست **اصل سوم** در اثبات صیغه عموم دلیل برین
 است که اگر کسی گوید من دخل داري اگر منته الا زيرا فانه بحسن هذا
 الاستثناء فاما ان يكون فائدة هذا الاستثناء اخراج ما لولاه يصح دخوله
 تحت المستثنى او يجب دخوله و يجب المستثنى والا دل بطل والا الحسن
 قولنا احب رجلا الا زيدا الصحة دخول زيد تحت قولنا رجلا فلما
 لم يحسن ذلك علمنا ان فائدة الاستثناء اخراج ما لولاه لوجب دخوله
 تحت المستثنى وذلك يقتضي ان يكون قولنا من دخل داري يتناول كل
 العقلاء فثبت ان العموم صيغة **المسائل الامتحانية**
امتحان الاول فرق میان مطلق و عام چیست **جواب** بدانکه
 چیزها را سه اعتبار است یکی اعتبار حقیقتی چنانکه هیچ التفات کرده
 نشود نه بوحده او و نه بکثر او **دوم** اعتبار ان حقیقت



ازان جهت که شخص گشته باشد **سوم** اعتنا ازان حقیقت ازان
 جهت که متکبر باشد بی همان لفظ که دلیل بود بر اعتنا و اول آن
 مطلق باشد و همان لفظ که دلیل باشد بر اعتنا و دوم آن خاص
 باشد و اما قسم سوم بر اقسام بسیار است و عام یک قسم از اقسام
 اوست و او همان لفظ بود که مشاویل بود جمله خبرها را یکی
 او را صبیح ساول آن باشد و لفظ سه و جمع و اسماء در بر تنوع ظاهر
 هست زیرا که لفظ و شش مثال مساوی جمله خبرها و جمله ششها
 بر سید جمع مود همی لفظ سه و جمع و بحقیق مطلق و
 عام ترک وجه که یاد کردیم هیچ کس را از مقدمات میسر نشد
 است و اگر چه بسیار در آن حوض کوده اند **امتیاز جمع**
 حد جبر هست **جلب** جمله اصولیان و منطقیان در حد خبر گشته
 اند یا تحمل التصدیق و التکذیب و این حد باطل است زیرا که
 حد تصدیق و کذب تصدیق و کذب توان کرد و حد تصدیق
 و کذب بحر توان کرد پس اگر حد خبر تصدیق و تکذیب گنیم دور
 باشد و این باطل است پس حد درست آنست که گوید
 الخیر هو القول المنقضي بقرینه نسبة معلوم الی معلوم بالقی

اول اثبات امتحان **سفر** فرق چیست میان قیاس معنی و میان
قیاس شیه و ^{قیاس} قطر جواب جامع میان اصل و فرع یا او را صلاحیت
علیت حکم بود یا نبود اگر او را صلاحیت علیت حکم باشد آن
قیاس قیاس معنی بود و الا او را صلاحیت علیت نباشد یا او را
دالتی بود بر علت حکم یا نبود اگر او را دالت بود بر علت حکم
آن قیاس شیه گویند و الا او را دالت نباشد آن قیاس طرد
بود **الثالث علم الجدل المسایل للطامة اصل**

اول در بیان آنکه جدل را منکر بوده اند و گفته اند که خدای جل و بالا
در معرض ذم یاده نمیکند چنانکه فرماید ماضی و کمال لا یجدل
بل هم قوم خصمون و جمیع از متعدد و ظاهراً باین جدل را در امور
دین مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در ادله بر اثبات
صانع و معرفت صفات او خوض نکرده اند و خوض کردن در
چیزی که صحابه در آن خوض نکرده باشند بدعت بود و بدعت
حرام است و جمیع دکر ممل داشته اند که نظر کردن در عقوبات
حسن است و مذهب اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقوبات
و هم در شرعیات پسندیده است و ما بیهان قاطع درست کردیم

که در فروع شریعت قاس تحت است و این معلوم شد که چهل
 کردن در هر دو مقام پسندیده است و دلیل قاطع بر آنکه حد
 معلوم نیست آنست که خدای تعالی محمد مصطفی را علیه السلام
 بحدل کردن مبهره نماید آنجا که میفرماید و حد له ما التقی به احسن
 و چگونه روا باشد قیاس کردن در چیزی که خدای عز و جل رسول
 چون بایدها میفرماید **اصل دوم** اداب مناظره و حدل
 کردن آنکه اداب حدل کردن ده است **اول** آنکه سخن در اختصار
 حدل اخلال نباشد **دوم** آنکه در تطویل ملائت محامه **سوم** آنکه
 از عبارتها عربی نامستعمل اختیار نکند **چهارم** در سوال و جواب
 آن لفظها بجهل که محتمل دو معنی باشند احتشاش نماید **پنجم** آنکه
 خون خواهد که بر خصم اعتراض کند سخن را اعادت کند و هر چه
 در آن حشوی حاصل باشد از آن بگذرد **ششم** آنکه سخنها که خارج
 مقصود بود نگوید و منازعت نکند و الاخصار ضبط سرون شود
 و یکی مجلس احتمال آن مباحث نکند **هفتم** آنکه تا سخن خصم تمام
 فهم نکند در جواب حوض نکند و اگر در اسنادها استنباط طاعت آید
 از آن احسان نکند چه دو بار اسعادت کردن حدان عبت آورد

که در سخن نامعلوم حوص کردن **هشتم** آنک تا سخن خصم خردمند
 بود و از علیه کردن با فراط و خصم کردن با حدیدن و رنجانیدن
 خصم من کل الوجه احراز کند چه این همه حاصل دسمه از آن جاهلان
 باشد چه ایشان چون قوت تقریر معایله خود نباشد خواهند تا بجه
 خود را با انواع سهاست بوشند **نهم** آنک احوار کند از خصم محتتم
 مهترت ریا که خون هیبت امل دق نظر وحدت خاطر زایل
 شود و مقصود از اثر لادله و راهی حاصل نبود **دهم** آنک هیچ خصم
 یا خصم شمر و بنظر نادانی مکر در ریا که باشد که ارجمت استحقاق
 خصم سخنی ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف او را در آن سخن
 غلبه کند اینست امهات اداب مناظره **اصل سوم** در بیان امهات
 مطالب بدانکه علم یا تصور باشد یا بقصد یا تصور آن بود که چون
 لفظی نشنیده بود از وی معنی او مفهوم شود چنانکه هر چه برده اند
 از وی به هستی و نه نیستی و نه هستی جبری او را و نه هستی جری
 او را و اما اگر بسبب وجود یا عدم یا وجود جبری دیگر یا عدم
 آن چیز بوی کرده شود از آن صدق حاشیه و خون علم از بی و قسم
 بدون بود سوال که از برای طلب نهاده اند یا طالب تصور بود

با طالب صدیق و اصول سوا لها که طالب تصور بود و واسط
 یکی مابقی ارجه هستی برستیدن و آن مرد و قسم است یکی طلب
 مفهوم کردن و دوم طلب حقیقت و ماهیت کردن و اصل دوم
 سوال ای است یعنی ارجه حری و رسیدن و غرض از وی طلب
 کردن صغی باشد که ممکن او بود از دیگری حقیقتها و اما اصول
 سوالها که طالب تصدیق بود و واسط یکی هل و گاه و طلب
 هستی و نیستی حری کس و گاه طلب هستی و نیستی حری دیگر
 مورد و بدانکه سوال هل ماحر بود از سوال ماحر طالب مفهوم
 اسم باشد زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم شود سوال کردن از هستی
 و نیستی و محال بود لیکن سوال هل مقدم بود بر سوال ماحر
 طالب حقیقت و ماهیت باشد زیرا که تا موجود شود او را حقیقت
 و ماهیت باشد و سوال هل فایده جمله برای طلب علت جواب سوال
 هل بود این است و او را برای طلب علت جواب سوال هل بود
 این است اصول مطالب فاما سوالها دیگر چون حری و مکرر
 و کجایی و امثال این از اصول نیست زیرا که سوال هل فایده
 حله بدهد المسایل المشکله **اصل اول** در بیان حقیقت

مناسب هر آن وصفی باشد که سوت حکم عقیده مصممین حوری بود
 که آن موافق حال او بود در معاش یا در معاد اما آنکه در معاش
 بود یا خوب بمعنی یا دفع مضرت بود و اما آنکه در معاد بود یا
 تحصیل ثواب باشد یا دفع عقاب و این هر دو قسم گاه در تحصیل
 باشد و گاه در اتقا و این را مراتب و در طاعت مرتبه اول
 آنست که در محل ضرورت بود خاندان مناسب قضا صحت اگر قضا
 مشروع باشد عودی بود فساد احوال آدمیان و خرابی عالم و تیره
 دوم آنکه در محل حاجت باشد و بحر ضرورت نرسد خاندان نصیب
 کردن و بی بر صفتی را برای تحصیل مصالح و ادا کارهای او و تیره
 سوم آنکه نه در محل ضرورت و نه در محل حاجت باشد ولیکن
 دین را بسبب او در رعایت آن نوع رفاهی و جالی حاصل شود
 و مصممین بهر ادمیان بود و احسار طریقی سدیده و ملاک
 منافع جمده مانند بحیم مسقط رات و احساب کردن آن
 چیزها که موجب منقطع نعمت و مایه حلیه بود و در بی نوع رسید
 آمد که مناسب است او ایماهی و تحکی بود و در حصص او راه
 حاصل نبود **اصل دوم** در آنکه مناسب است معارضه

باطل شود یا نه بدانکه چون وصفی مستقبحی بود یا اور مقابله
 آن مصلحت هیچ منسده نباشد یا نباشد اگر نباشد آن مصلحت
 معارضه باشد و اگر منسده در مقابل او بود آن منسده با مزج
 بود یا مساوی یا راجح و اما اگر راجح باشد متعین بود و اما مزج
 و مساوی مناسبان از مناسب بودن شود یا نه حدیثان
 را درین خلافت و درست است که ماست بمعارضه باطل
 شود و ما سخن در مساوی و فرض کنیم و گوئیم اگر خالی باشد از معارضه
 لابد مناسبی او حاصل باشد و چون معارضه باطل نیست
 او باطل شود و او سود که باطل شود زیرا که بطلان یک
 دوم اولی و مورد از بطلان دوم با اول بنیاید که هر دو ممکن
 معدوم شوند لیکن علت حریف لابد موجود بود در زمان معلوم
 پس چون علت عدم هر یک موجود آن دیگر است و عدم هر دو
 دفعه واحد حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل بود و دفعه
 واحد و این محالست پس معارضه شد که مناسبه معارضه باطل نشود
اصل سیم در بیان آنکه هر حکم بر وصف مشق ذلیل باشد
 بر آنکه مستقبحه علت آن حکم است و دلیل این است که آن کی ساء

خود گوید که بر علم اسحقاف کن و جاهلانرا که امت کن عقلا این
 سخن را فتم شمرند و حجت اسعبلح یا است که از آن سخن آن
 فهم کردن که او جاهل مستحق کرامت کرده است اما قسم اول باطل
 است زیرا که روا بود که جاهل مستحق الکرام بود لاجمله بل البته
 و عمر و عصفه پس معلوم شد که آن اسعبلح از حجت آن بود
 که مفهوم از آن لفظ آن بود که جاهل لاجمله مستحق الکرام است
 پس معلوم شد که در حکم هر دو وصف مسبق سمر است بدانکه مشی
 منه علت آن حکم است و در دست شده که فهم علت موقوف نیست
 بر مناسب و صفت حامل هر سر از حد میان بداند نه این که امتحان
 اصل اول قناس بر اصل مجموع روا باشد مانه جواب اگر اسات حکم
 اصل معنی که مساوی فرع بود موافق ماس بر آن اصل روا باشد
 زیرا که حکم اصل معنی باب بود پس بطریق قناس هر چه آنکه و لحاق
 کند و اما اگر اسات حکم اصل معنی تمام کنند حامل مساوی محل مراع
 باشد پس یک صورت با صلب دوم بر عصب اولتر بود از عکس
 اگر اسات حکم اصل قناس کنند آن اصل را اصلي دیگر باشد و آن وصف
 که در اصل دوم بود اگر همان وصف باشد که در اصل اول باشد

بسا اصل اول صانع بود بلکه فرع را میس باید کرد بر اصل دوم
 و اگر وصف در اصل دوم غیر از وصف باشد که در اصل اول
 قیاس معیه شود زیرا که این وصف که حکم فرع بدان است خواهد
 کی دمه آن وصف است که اعتبار او معلوم شده است بر قیاس
 درست ساید و این با سبب مسئله تعلیل الحکم الواحدی بعلت **اصل**
دوم چه فروست میان فساد وضع و معارضه جواب اگر
 معتراض میان کند که آن وصف که مستدل گفته است از آن وجه که
 او اسباب کرده است اقتضای حکم را مقتضی بعضی بعضی است آن
 فساد وضع باشد اگر سان کند که آن وصف از حیث دیگر مقیم
 بعضی آن حکم است آن معارضه باشد نه فساد وضع **امتحان**
سوم چه فروست میان استفساد و میان تقسیم جواب استفسار لفظ
 را کنند که موضوع بود دو معنی را بر سه استراک و تقسیم لفظی را
 کنند که موضوع بود مرکب معنی را که آن معنی منقسم بود دو قسم
 مثال اول حائک لفظی که موضوع است مرافق را و رسد را و
 مثال دوم حائک بود که موضوع است جمع هستی را و اگر چه
 آن حقیقت مشترکست میان واجب الوجود و ممکن الوجود

الرابع علم الخلافات بدانکه علم خلافی علمی شریفست و بر کوار و
 حمایت و دفاعیست و بر محسوسات و معنویات و عقاید و اعتقادات
 موجه و استدلالیات وارد نتوان کرد و آن مؤدی بود باطناً
 که لایق این کتاب نبود پس اولیقرآن دیدیم که نه اصل از اصول
 آن علم گفته شود و بر سبیل اختصار هر یک اشاره کرده اند
اصل اول از جمله نظرها مشهور در علم خلافی یک آنست
 که گویند سبب وجوب قصاص وجود ست پس باید که آن حکم موجود
 بود و اعتراض ابی حمزه وجه است اول آنکه سبب چیزی چیزی
 را بحکم اضافتست و وجود اضافان متاخر بود و بسیار وجود
 مضاف پس اثبات سبب چیزی را موقوف بود بر وجود آن حکم
 و چون ما انرا دلیل ثبوت حکم کنیم دور لازم اند و در آنکه مستدل
 خواهد که دلیل گویند بر آنچه گفته است که وجدانست که دلالت
 وحدانیت علی العباد و ان سبب آنکه در ثبوت دعوی گفت یا عین
 انست که در اول گفت یا غیر انست اگر عین انست محرومان مفید بود
 بود اگر غیر انست یا نفسی ان باشد یا نفسی ان نباشد یا نفسی ان
 باشد و قسم اول باطلست زیرا که سبب فعل غیر عدوان و صفتیست

مشترک میان غیبا و تفسیر عام بخاطر روانی و خجالتی که
 تفسیر کون بسواد روا بود و اگر تفسیر آن اول نیست ان استقال باشد
 و ان موجب اسطیع بود سوغرا که چون گوید و حد است متحان
 بود که و حد له دلیل شرع ان لصار باشد از وجود دلیل و حون
 حقیقت و ماهیت از دلیل شرع نداده است منقطع باشد جمله
 انک ادله شرع یا مستنبط از نص و ان از هر دو پیرو نیست زیرا که
 استنباط از نص قیاس بود و انرا اصیل و فوری و جامعی و یکم به این
اصل دوم از جمله نظایر مشهور است که گویند شرط صحبت
 فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود و اعتراضات جمله درین
 نظم متوجه است و لجه باین نظم مخصوص است که حقیقت شرط
 ان چیز باشد که از عدم او عدم چیزی لازم شود و از وجود او وجود
 آن چیز لازم نشود پس حاصل آنچه میگوید شرط فلان چیز حکم
 موجود نیست است که چیزی که از عدم او عدم ان حکم لازم
 آید وجود نیست و معنی ان خرد عوی عدم ان حکم و عدم چیزی
 دیگر باشد و ان محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده
 باشد **اصل سوم** انک گویند وجود قصاص قلع

عموماً است که آن در اول آن صورت موجود است پس سبب وجوب
 فضا در آن صورت حاصل باشد و بداند آن دو استند را که
 آخرین که در نظم اول وجه کردیم بدین نظم هم موافقت اما آنچه
 خاصه این نظم است از سه وجه است اول آنکه اگر کسی گوید
 همه انسان حیوان است و همه حیوان جنس است یا کلی است لازم
 آید که همه انسان جنس است و کلی است پس اگر این نظم مقید باشد
 باینکه این سخن حق باشد دوم آنکه وجه آن سخن یا هر یک از این
 دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یک از این
 دو مقدمه وجه هر هاست و انصاف آن جایی بود پس هر دو مقدمه
 گفتار حسو باشد و شاید که مجموع باشد از سه وجه اول آنکه هیچ
 فرق نیست میان آن دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که این
 دو مقدمه معلوم شود و سخن معلوم نشود و اگر تعابیر میان این
 حاصل بودی ممکن بودی که این دو مقدمه معلوم شدی و نتیجه
 معلوم شدی و در آنکه اگر علم به هر دو مقدمه دفعه اول حاصل
 شدی سر و علم جمع شده باشد و این محالست زیرا که مادر خودی
 باینکه که خاطر باد را که چیزی مشغول کنی هم در آن حال خاطر باد را که

چیزی دیگر مشغول می‌بماند و ایضا اگر روا بود که دو علم حاصل شود
 پس هر یکی از عرادی اولتر باشد پس بحیث حصول علوم ناشای
 در خاطر ادبی در یک زمان روا باید داشت و با نفاق این باطل است
 و چون علم بجز دو مقدمه جمع نشود و صحیح از آن دو علم حاصل نمی
 شود معلوم شد که این دو مقدمه صحیح حاصل نشود و سوم
 آنکه اگر علم بجز دو مقدمه جمع شود یا نشان از احوالی حاصل شود
 عند الاحتمال که آن حالت حاصل شود عند افراد یا نشود اگر حالت
 هیچ یا همه شد معلوم شد که نفس موجود نیست و بیان آنکه قیاس
 موجود است است که مقس علیه فلان صورت است میان اصورت
 و این صورت فرق موجود است و مع الفرق لا یجی للمج اعتراض
 آن وجه است اول آنکه اگر عدم ادله سوت دلیل نمی بود علم
 اذله یعنی چون دلیل بتوب باشد و چون حسن بود و بحال ارم باید
 اول آنکه عدم ادله یعنی چون دلیل سوت باشد پس دلیلی دیگر یافته
 شد در اسات حکم عین قیاس دوم آنکه چون عدم دلیل بتوب
 دلیل نمی است و اگر ادله سوت یک عدم دلیل بتوب دلیل بر عدم علم
 دلیل نمی باشد و عدم مافی عبادت بود از وجود منافی پس دلیل

عدم حکم وجودان مایه باشد و اگر مایه گفته شود خود بدین
 طریقی هیچ حکمت مایه دوم آنکه استدلال می بین و قیاس
 حجتی می باشد از طرفی پس حکم حکم کردن ادله شرع درص
 و قیاس باطل باشد سوچه آنکه الجمع و افعال رسول و استدلال
 و استحسان جمله از ادله شرع است و آن همه از نفس و قیاس نیز نیست
 چهارم استدلال کردن بعدم و صراحت بر عدم نفس باطلست زیرا که
 اگر اگر هر چه معلوم بود معدوم باشد لازم این که اعداد خواهر
 و صفات آن همه معدوم است زیرا که آن همه معلوم نیست بحکم
 اظهار و صفات آن همه معدوم بود زیرا که رو بود که حکم در اصل معال
 بود که دو علت و تعلیل یک حکم بدو علت باطل است **اصل سیمی**
 حون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد و خواهی که نفی کند در
 محل خلاف گوید اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علت آن حکم آن
 قدر بودی معال باشد لازم این که خصوصیت محل وفاق ملای
 شود زیرا که حون مشترک در محل وفاق حاصل بود آن مشترک محل
 بود ما تران خصوصیت را هیچ ما تر ما شد و حون الفا و صفت ما
 معنی باطلست باید که آن حکم در محل خلاف ثابت بود و اعتراض

برین است که حاصل این نظم را سائر دو مقدمه است اول آنکه
 اگر در حکم محل طواف ثابت باشد یا اگر در محل وفاق ثابت باشد
 لازم این که علت قدر مشترک بود پس الفرع و الاصل و این مایه را
 باشد که تعلیل الحکم الواحد تعلیل مطلق است اگر جابر باشد لازم بیاید
 که علت آن حکم قدر مشترک بود پس بلکه علت را ممل مشترک بود مع
 خصوصه الاصل و در دفع مشترک باشد مع خصوصیه الفرع و مقدمه
 دو مرافقت یا اگر علت قدر مشترک بود لازم این الفا و صف معتبر و
 آن خصوصیت اصل است و این را سائر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد
 تعلیل جابر است که اگر جابر باشد حکم می توان کرد بر هر دو و وصف مناسب
 که حکم واقع باشد عندی که او معتبر است بلکه چون قدر مشترک
 مناسب است و خصوصیت هم مناسب پس وصف مناسب را حاصل
 موجود بود و تاراج یکی رد و ظاهر نشود نتوان گفت که معتبر است
 و چون راجع حاصل شود مروج نامعتبر باشد پس در الفا و الفا
 وصف معتبر باشد پس آن نظم فاسد بود و الله اعلم و احکم
اصل ششم و از طریقها که در حق گویند است که القول
 سئو نه بودی الی بحالقه الدلیل موجب بینه بلکه چون مقصود

از ابطال کردن سوب حکم کردن نفی حکم باشد حاصل وان باشد
 که در منطق قیاس خلف خوانندش یعنی خون سوب او محذور و هر چه
 مودی باشد محذور هم محذور بود پس سوب او محذور بود و خون
 سوب او محذور بود و خون سوب او باطل باشد عدم او حق باشد
 لاسمالة خروج الحق عن طریقه النقص **اصل هفتم** در منادی و
 ان حان باشد که گویند فلان دلیل منای فلان حکمت و اصحاب
 این دلیل درین مقام دو فرقت اند یک آنکه در اسناد دلیل بگویند که
 در فلان صورت مخالفت این عیران صورت علی علیه بود دوم آنکه
 که نقض صورت حصیص نکند و حق این وجه دوم است زیرا که بنا را
 این دلیل بر حوار حصیص علت است و بر دیگر ایشان حصیص علت
 شرعی خون حصیص عام باشد و همچنین که بر آنکس که بجای مخصوص
 استدلال کند واجب شود که نقض صورت حصیص کند فاما آنکه
 حصص علت شرعی را و او دیا نه درین خلافت و ملحق بر هر
 دو طایفه بر سبب اختصار بسیار هم ملحق معاذ است که علت شرعی
 باید که طریقی معرفت احکام بود و علت مخصوصه صالح تعریف
 احکام بود زیرا که خون ناطور روی نظر کند و راو دارد که با

او محصیه بود که مانع حکم بود از سوت حکم در شک بود و تا آن سکه
 بی باشد معرفت حکم حاصل شود پس معلوم شد که علت مخصوصه را
 صلاحیت تعریف حکم نیست اما تحت مفتیان است که انکار محصیه
 علت انکار توان کرد که گوید عدم مانع حروعت است و چون فساد آن
 ظاهر نشود **معلوم** شود که محصیه علت هست و دلیل آنکه علم
 حروعت بود و هست اول محمدان چون میراوصاف کسار عدم
 مانع استکشاف نشد که مسیر نشود و اگر عدم مانع حروعت بود یک
 اوصاف ماستی کرد و در آن علت حری مثبت آن جبر بود و مثبت
 باید که ثابت بود زیرا که آن جبر که آن ثابت نبود محال باشد که دیگر
 را موب دهد و الله اعلم **اصل هشتم** چون خواهد که هیچ حکم
 کند که مید تصرف صدر من اهل مضافا لا محله مع الشرط الملق
 علیه مقتضی ضمیمه دعا للعاجه فاساعا الصورة الفذائیه و حاصل
 این دلیل است که حکم میگوید هر حادثی را از مواد چهار علت باید
 اول قابل دوم صورت سوم فاعل چهارم غایب و چون این چهار حاصل
 باشد لابد آن معلوم موجود بود و در پی صورت و حروان صرف
 علت صورت است و محل او علت غایب پس باید که آن حکم در وجود ^{ند}

واعتراض از وجوب است اول آنکه در حکم که در فرض کند که از
محال و فساد حکم دیگر لازم آید و آن دلیل در مان صحت حکم دوم
میوان گفت و چون این دلیل هم بر صحت آن و هم بر صحت حکم دیگر
که مایه حکم اول باشد استعمال نماند این در هر طایفه دلیل باطل
باشد دوم آنکه محل صحت و عود آن تصرف است پس آن و عود آن تصرف
حیرونی از احراقی علت آن صحت باشد بیک چیز هم علت حکم بود هم محل
حکم و این محال است از دو وجه اول آنکه علت مفید موت حکم باشد و
محل آن حکم و محل طلاف آن حکم و اگر محل طلاف حکم علت حکم باشد طلاف
کردن در موت آن حکم ممکن بود دوم آنکه محل حکم نیست که حکم بر
سبیل امکان بود و علت حکم نیست با آن حکم بر سبیل وجوب بود و یک
چیز نیست مالم چیز هم با مکان و هم بر وجوب بود پس بیک چیز هم علت
حکم و هم محل حکم نبود **اصل هم** در اثبات غایب و صفت مناسب
و اعراض بر آنست که خصای غرض و جل قادر است بر تحصیل آن مصلحت
به واسطه ترغیب آن حکم و هر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا
و واسطه محال باشد که عوض او از افعال چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت
بود زیرا که تحصیل آن مصلحت اسد از دیگر تر است از تحصیل آن بواسطه

چیزی دیگر بعد از آن مخلص صلیت بود و جواب این اعتراضات
 الطائی دارد و لایق این باب باشد و این حجت درین قدر اقصا
 کنیم در این علم **الخامس علم المذهب** الاصول الظاهرة
اصل اول بدانکه آب از اول اصل خلقت خود یا متغیر نشود
 یا شود اگر متغیر نشود یا مستعمل نمود یا مستعمل بود اگر مستعمل
 یا در وقت باشد یا در وقت اگر در وقت مستعمل باشد آن وضو یا از برای رفع
 حوث باشد یا از برای ادا عبادت و برین از برای هر دو سبب یا از
 برای هیچ است قسم اول و دوم طاهر است و در مطهری پیش از خلقت
 و قسم سوم مطهری بعد از خلقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و نیز یک امام شافعی رضی الله عنه طاهر است و قسم چهارم باقی
 طاهر است و هم مطهر و اما آنکه مستعمل بود در وقت طهارت
 و نزدیک امام شافعی رضی الله عنه اصل صح است که غسل در
 طهارت و نجاست حکم مغسول دارند بعد از غسل اما اگر آب متغیر شود
 یا بسبب مخالطه چیزی بود یا نبود اگر بسبب مخالطه چیزی بود چنانکه آبها
 که در قریبها مدتها بماند و طعم و بوی آن متغیر شود آن آب هم طاهر
 و هم مطهر بود و اما اگر آن تغییر بسبب مخالطه چیزی بود پاک از دو

است



بیرون بود یا حفظ آب از خالط آن چیر آسان بود یا نبود اگر
نبودن آب مع طاهر و مطهر بود و اگر حفظ سهل باشند آب را نایب
حادث شود یا نشود اگر نشود آن آب هم مطهر بود و اگر حادث شود ^{نام از آن} نام از آن
یا نام آب انور ایل شود چون جبر و مرق و آن با اتفاق مطهر نیست یا ایل
نشود و آن چون آب زعفران باشد و آن نزدیک امام شافعی رضی الله
عنه مطهر نیست و نزدیک ^{نام از آن} امام ابو حنیفه رضی الله عنه مطهر است **اصل**
دفع در دفع ایض و سنس و ضوف ایض و ضو نزدیک امام شافعی رضی
الله عنه شش است اولیت است و نزدیک امام ابو حنیفه رضی الله عنه شش است
و ضو نیست ^{نام از آن} لیکن در تیمم شرط است دو مرتبه شستن و طلای ابتدا
در طول از چنان پیشانی است دو مرتبه روی شش و طلای ابتدا در
طول تا نمایت زخمان و در عرض از گوش تا گوش و آب رسانیدن
بهر دو ابروی و مژگان و شاربان و عیاران واجب است اما محاسن
نزدیک امام شافعی رضی الله عنه اگر حقیقت بود خدا ناک نکرده را
از دندان شرمه محاب نکره رسانیدن واجب بود و اگر نه واجب نبود
و **احسان** امام ابو حنیفه واجب نیست و در فو که است آب بطاهر محاسن
حلاصت و سوه هر دو دست با مرق سستی چهارم مسح سر کردن و



نزدیک شافعی رحمه الله علیه ان قدر که نام مسیح بر وی افتد تمام
باشد و در تمام ابوحنیفه رحمه الله علیه تا ربع سر بمهر دو بای و
هر ده انگشت تا یک و شش ششم بر تیب نگاه داشتن اما ستمها وضو
هشده است اول سواک دوم نام خدای عز و جل باد کردن سوم شستن
از وضو هر دو سر دست شستن چهارم بضمضه پنجم استنشاق و مبالغه
در بر هر دو واجب است الا در حق ضایع ششم تکرار در غسل و اما در
مسیح نزدیک شافعی رحمه الله علیه سفت است و نزدیک ابوحنیفه سنت
ست هفتم تحلیل محاسن سفت است نزدیک شافعی و در ابوحنیفه
سفت نیست هشتم تقدم حایب راست بر حایب چپ بم نظر و بایع
وان جان بود که هر دو دست تا باروها بنویسد هم مسیح سر جمله
سر کسین یازدهم مسیح هر دو گوش کردن بای نو و از دهم مسیح
کردن کشیدن سپرد هم تحلیل اصابع بای چهاردهم مو الیه در افعال
وضو با نوزدهم انگ بد بکری استعانت نکرده شارد هم انگ ای که بر اعضا
باشد تا بیل نکرده تا اثن عبادت بای باشد هفدهم انگ دست بپاشند
هشدهم انگ بعد از وضو ان دعا بکنه که در احسان است **اول**
سوم نواقض وضو نرد اعظم شافعی چهارچست اول بیرون آوردن

جیریارد و مسلک معتاد خواه ان خارج معتاد باشد و خواه غریب
و نادر دوم را بیل شدن عقل به یوایک یا بعش یا بحواب الا ان وقف که
نشستگاه بر زمین استوار نهاده بود چنانکه هیچ منع نباشد بوقوع
کردن مرد و زن را یا بعکس بشرط آنکه محرمه نبود چهارم مسکون
فج ساطن کف و از مشکلات این باب آنست که چون شخصی که
خشی سود از خشی مشکل آن آلت لمس کند که او را باشد وضو باطل
شود زیرا که البته متی بالمسی حاصل آید انا اگر ان لمس کند که اول
نمود وضو باطل نشود و اگر دو خشی هر دو از یکدیگر یکی آلت لمس
کنند وضو هیچ کدام باطل نشود اما اگر لمس هر یک مخالف لمس دیگر
بود وضو یکی با عینه باطل شود لیکن نار هر یک تنها درست شود
و اقتدایک بر دیگر درست نباشد اما مذهب امام ابو حقیقه رضی
الله عنه لمس و مس ناقض وضو نیست الا آنکه مضطرب باشد
یا متورک و لیکن نزدیک او خروج خارج از جمله مساکل ناقض
وضو است و فقهیه در نازی که در وی رکوع و سجود بود
هم از نواقض است اما در ناز جنازه ناقض وضو نیست والله اعلم
الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه متحبه قضا کرده

چگونه کند در مذهب شافعی ^{بنام} اگر بر مختص قضایک
 روزه واجب بود و طریق دلک ان جعل الشهر صعبی و صوم یوما
 من اول النصف الاول ثم تقطرم صوم یوما آخر من ذلك النصف
 الاول نقطه الثاني مقدار ما حلیل من العطر من اليوم الاول یجمع
 صحیح علیها معی مثال روز اول صایم شود و دوم را فطار کند
 و سوم صایم شود پس افطار کند و بعد از آن روز هفدهم صایم
 شود لا محاله او را صوم یک روزه حاصل شود زیرا که روز اول
 یا اول زمان حبس بود یا وسط زمان حبس بود یا آخر زمان
 حبس بود اگر اول زمان حبس بود در شانزده منقطع شود و
 هفدهم در زمان طهر افتد و اگر وسط زمان حبس باشد هفدهم
 در زمان طهر بود و اگر آخر زمان حبس بود روز دوم در زمان طهر
 بود پس علی کل حال یک روز صیوم حاصل بود و علی هذا القیاس
 لو كان علیها فضا یومین فصعف الیومین ثم یصم الی المجموع
 یومین آخرین مصر سته ثم ایها تقصوم ثلثة ایام من اول الشهر
 ولاول ثلثة من اول النصف الثاني ولا یخرج عما علیها معی
 ولو كان اربعة عشر یوما فصعف فصیمة ثانیة و عشر یوما تم

نظم الیها یومینی احری فصیر تلین فاذا صامت تلین یومگا
 سلحت بها اربعه عشر یوم ولو کان علیها خمسة عشر یوما بصوم تلین
 یومیا یحصل لھا اربعه عشر ولا یحیی امر الواحد الیہای والله اعلم
اصل دفعه در قضا تا محیی یا نارد در آخر وقت بکارد یا نه
 اگر در اول وقت بکارد یا در آخر وقت بکارد اگر در آخر وقت
 بکارد هیچ نماز وی فاسد نشود زیرا کہ اگر در اول وقت ظاهر
 شدہ باشد نماز او درست باشد و اگر در اول وقت طاهر بودہ
 باشد یا در آخر وقت طاهر شدہ باشد یا شدہ باشد اگر در آخر وقت
 طاهر شدہ باشد نماز او درست باشد و اگر طاهر شدہ است نماز
 بروی واجب باشد و همچنین اگر در اول وقت نماز کند و پیش
 از آن سنتی مانده روز آن نماز یکبار عادت کند بقضای آن
 سون امدہ باشد زیرا کہ اگر در اول وقت طاهر بودہ است آن
 نماز درست باشد و اگر طاهر بودہ است یا در آخر وقت حیض منقطع
 شد یا شدہ اگر منقطع شد تا ما برودہ روز دیگر باز ناید پس آن
 نماز خون در آن روزها کزاردہ شود درست باشد و اگر منقطع
 شدہ باشد آن نماز بروی واجب شدہ باشد اما اگر در اول وقت

مار بگذارد اما در آخر وقت اعادت نکند و نه در آن پلورده رور
ان مار را احتمال فساد از جهت طریاین حیص بود ریبا که خون مار
در اول وقت بگذارد اگر حیص در میان ان مار طاری شود پس او
مقتل و وقت مار در بیافیه باشد اگر حیص بعد از مار طاری
شود پس او مقتل و وقت مار در بیافیه باشد اگر حیص بعد
از مار طاری شود ان مار خود درست بود بل که احتمال فساد
از جهت انقطاع حیص بود ریبا که خون طری بعد از اداء آن
مار حاصل شود اعادت ان مار بروی واجب نبود و ان احتمال
اگر در صبح بود قضا صحیح و واجب بود و اگر در ظهر و عصر و بود
روا باشد که این انقطاع در آخر روز باشد چنانکه وقت پیش
ان مانده بود که احتمال اداء عصر کنند همایا احتمال خاطر
و عصر کنند و مقتل و اول یک مار را قضا بایند کردن و مقتدر
دوم دو مار و کف ماگان قضا نار یک روز کفاست اما اگر
مختبر نازد در مار وقت کند احتمال فساد هم از جهت طریاین
حیص و هم از جهت انقطاع بود و روا بود که این خون مار که
درین دو جهت باطل شود از یک حس باشد پس درین معنی

قضا مار دور و روزه لازم بود و چون آن معلوم شد که نیم قضا نماند
 صحیح است که قضا روزه الا است که زمان روزه یکی روزه است
 و زمان نماز آن زمان که نماز در وی کند و صوف این معلوم شد که نیم
 که این نمازها که محض قضا خواهد بود یا از یک جنس بود یا از
 دو جنس اگر از یک جنس بود حائض از روی ملاحظه طهر فایده باشد
 از آن مضاعف کند و دو نماز در یکی هم از آن جنس بر آن افزاید مجموع
 دو است و دو شود پس در اول ماه صد و یک نماز بگذارد و در
 اول همه دوم ماه صد یک بگذارد و لایحه اله از عهده برون آید
 و بپا که طریبان حبیب یاد نماز اول بود یا در آن مانده روز
 که بعد از است یا در آن نماز که در همه دوم است اگر در نماز اول
 بود از نصف اول انقطاع حبیب در نماز دوم بود از نصف ثانی
 پس نماز اول از نصف اول درست باشد و باقی همه باطل و نماز
 اول دوم از نصف دوم باطل بود و نود و نه درست و اگر طریبان
 در نماز آخری بوده باشد از نصف اول صد نماز درست باشد
 و اگر طریبان در اول نصف ثانی بوده باشد انقطاع در اول نصف
 اول بوده باشد پس صد نماز درست باشد اما اگر آن نمازها

الحاسن مختلف بوده مثل آنکه قصا ما زست رور خواهد کرد
وان صد مار بود طریقی است که اول آنرا مصاعف کند و آن
دو سبب بود پس نمازها دو شمار و در میان هم کند و آن
مار باشد در اول ماه صد نماز بگذارد از هر جنسی هشت و آن
ده نماز در بارزده رور بگذارد پس در اول همه دوم از ماه
یک ساعت بگذارد حد آنکه در وی یک نماز توان کرد پس
ان صد را بار دیگر اعادت کند و لا محاله از عهد سرون
ایند زیرا که اگر طریقی در نماز اول از نصف اول بوده است
انقطاع در ساعت اول از نصف ثانی بود پس از صد نماز
که بعد از آن گوده بوده درست باشد و اگر در دوم بوده است
انقطاع در نماز اول در نصف ثانی باشد پس یک نماز در
اول و نه و نه در نصف ثانی درست باشد و اگر طریقی
در نماز صدم از نصف اول باشد انقطاع در نماز بود و هم
از نصف ثانی بود و نماز آخرین درست بود و اگر انقطاع
در آخرین نماز از نصف صدم از اول بود طریقی در نمود
و نیم از نصف دوم بود زیرا که یک ساعت فارغ بوده است

درین نصف پس آن نهار هر دو باطل بود و احتمال دارد که هر
 دو یک جنس باشد لیکن در زمان طهر نهار دو شان روزگرم باشد
 پس یقین شد که بعضی از عهده بیرون آید **اصل سوم** در حکم
 ناسیه و آن چنان بود که در مقدار زمان حیض مذکور لیکن آن زمان
 سقین نداد و این برد و قسم است لان الايام لم تسته انا ان يكون اكثر
 من نصف الايام المسمى فيها ولا يكون اكثر فان كانت اكثر و یا حد مقدار
 الزيادة و تضعها فابالغ فهو مقدار زمان الحيض بالمقترن في الوسط
 كما اذا قالت اصلت سبعة في العشرة الاولى بمقدار الزيادة اما ان
 وصعه اربعة و هي زمان نفس الحيض في الوسط او يقول تقدم
 الحيض باقعي الامكان و نوحه باقعي الامكان فادخل في الخامس فهو
 حيض سقین و ملحق عنهما هو طهر سقین و ما دخل و حاب المقدم فهو
 حمل الطريان فيتوصا و ما دخل و حاب التأخير فحمل الانقطاع
 فتعسّل او تقول ما بين اول التقديم و اول التأخير فحمل الطريان
 فتوصا و ما دخل و اخر التقدم و اول التأخير حيض بعین و
 ما بين اخر التقديم و اخر التأخير فحمل الانقطاع فنعسل و اما
 ان لم يكن الايام المسببة اكثر من نصف الايام المسمى فيها لم يكن لها
 حیض بعین ثم في زمان التقديم موضا و في عیبه يغتسل و اگر مقدار
 زمان حیض یا ذمی دارد و لیکن زایش بعضی یا ذمی دارد فالحکم
 كما ذكرنا و كل زمان يكون معينا للحيض او الظاهر فلا يخفى حكمه
 وان لم يسق لاحدهما فان احتل الطريان امرناهما ما لوصوان
 احتل الانقطاع امرها ما لاعتسال كما اذا قالت كنت احلظ الشهر

بالشهر حیصا ولا اعرف ورا فلحط من اخر الشهر ولحط من او حین
 سفی من من الحطه الباسه الی عام جسمه ش الحطه تحتل الاقطاع
 فعسل ثم الحطه الاحرة من المصف الاول والحطه الاولی من
 المصف الثاني طهر سفی وماورادک الی الحطه الاخره من الشهر
 تحتل الطریان فتوضا والله اعلم **الامتحانات امتحان اول**
 اما لیس بش از صبح بالغ شد نماز صبح بروی واجب شود بانه بجاوب
 اگر بلوغ بحیص باشد نه و اگر بحیص نبود واجب بود **امتحان دوم**
 روا بود که قاضی کرای **دعوی** شود بانه جواب در طلاق و غنا
 رواست و در غران نه **امتحان سوم** مردی بر وضو دست حسانکه
 اگر نمار کند نماز او درست باشد پس در این باب و یکا گفته افتاد
 وضو شده که اگر نمار کند درست نباشد چگونه بود **جواب**
 ان مردیست که استنجا کرده بود دستشون در آب افند بقساست
 محاسن که باقی بود یا جامه او سرایت کند مانع از صحت نماز بود **السؤال**
علم الفرائض اصل اول در اسباب میراث وان سه است
 قرابت و زوجیت و ولا و صواع میراث سه است رقی و قتل ناحق
 واختلاف دین و وارثان ده اند پس و در سه هر چند فوروذ و بدر
 وجه هر چند که برود و برادر مادری و پدری یا پدری مادری و پس
 برادر مادری و پدری یا پدری هر چند دو بود و عم مادری و پدری
 یا پدری و پس عم مادری و پدری یا پدری هر چند دو بود و شش
 و ازاد گفته و اما از زنان هفت دختر و دختر هر چند دور بود
 و مادر و جد هر چند دور بود و خواهر و زن و معتقه این است

عدد و رشت در مذهب امام شافعی رحمه الله **اصل دوم**
 در بیان اصحاب و روض فرما که مقتدرست در کباب خدای عز و جل
 شراست اول نصف و آن فرض می کرده است یکی دختر صلب و یک
 دختر بر و خون دختر صلبی باشد و یک خواهر مادری و بدری و
 یک خواهر بدری چون خواهر مادری و بدری باشد و شوهر خون فرزند
 و فرزند بر باشد دوم ربع و آن فرض دو فرزند شوهر اگر زن
 را فرزند یا فرزند بر بود و زن اگر شوهر را فرزند و فرزند بر نبود
 سوم عن است و آن فرض ~~شش~~ ^{سه} ~~فرزند~~ ^{شوهر} بود خون شوهر را فرزند یا فرزند
 بر باشد چهار ثلث و آن فرض چار صنف است دو دختر صلب
 یا بیشتر و دو دختر بر یا بیشتر خون دختر صلب بود و دو خواهر
 مادر بدری یا بیشتر و دو خواهر بدری یا بیشتر ^{بیم} ^{ملت} و آن
 فرض دو صفت است مادر خون مت دانه فرزند بود و نه فرزند
 بر و ارث و نه خواهری و نه برادری یا دو خواهر یا دو برادر
 و دو فرزند مادر خواه و برادر باشد خواه خواهر ششم ^{سدس}
 است و آن فرض هف صنف است بر و خون مت را فرزند یا فرزند
 بر و ارث بود حد درین حالت مادر خون مت را فرزند بود یا
 فرزند بر و ارث یا دو خواهر یا دو برادر یا بیشتر باشد جده یک
 دختر صلب باشد یک خواهر بدری خون یک خواهر مادری و بدری
 موجود بود یک مادری **اصل سوم** در بحث حد همان اولاد دام
 و اب بسمه صفت ساقط شوند و پدر و سر و بر سر و اولاد اب
 برادر با این چهار ساقط شود و خواهر مادر بدری اما اولاد دام چهار



صفت منفرد در وحد و فرزند و فرزندی پس اما در حقیر و بیس و بد و ختر
 منفرد و اما جمادات همه با در منفرد و اجماد به در منفرد و وحدات ارجان
 در در منفرد **المشكلة اصل اول** اصول مسایل فرایین از هفت عدد
 بیرون است و چهار عول نیکه و سه عول کند اما ان چهار که عول نیکه اول
 است که مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و ما بقی اصل مسئله ارد و باشد
 و عول نیکه دوم آنکه در مسئله ثلث و ما بقی پیدا و ثلث و ما بقی یا یک ثلث
 و یک ثلث باشد اصل مسئله آن سه باشد و عایل بشود اما ان سه که
 عایل بشود گفته شود سوم آنکه در مسئله ربع و ما بقی باشد یا ربع و نصف
 و ما بقی اصل مسئله از چهار باشد و عول نیکه **چهارم** آنکه در مسئله غن و ما
 بقی باشد یا غن و ما بقی اصل مسئله از هشت باشد و عایل بشود اما ان سه
 که عایل شود اول آنکه در مسئله سدس باشد و ما بقی یا سدس و ثلث و ما بقی
 یا سدس و نصف و ما بقی یا سدس و ثلثان و ما بقی یا نصف و ثلث و
 ما بقی یا نصف و ثلثان و ما بقی باشد اصل این مسئله از شش بود و هفت
 عول کند یا هشت یا نه یا ده و شش یا ربع عول نیکه دوم آنکه
 آنکه در مسئله ربع و سدس و ما بقی باشد یا ربع و ثلث و ما بقی یا ربع و
 ثلثان و ما بقی اصل این مسئله ارد و آمده باشد و عول او پیورده و بازده
 و هفت و در شش یا ربع عول نیکه سوم آنکه در مسئله غن و سدس و ما
 بقی باشد یا غن و ثلثان و ما بقی این مسئله از هشت و چهار باشد و یک
 عول کند به بیست و هفت است اصول مسایل فرایین **اصل دوم**
 در معرفت مناسبات اعدادی که تصحیح مسایل فرایین بران نابود هر عدد
 که فرض فیه یا متمایل باشد یا متمایل نباشد اگر نباشد یا اقل اکثر نشود

یا شمره اک شمره ایشانرا مثل اطلاق کوسه و اگر شمره یا عددی ثالث
 ایشان هر دو را شمره یا شمره اک شمره ایشانرا متوافقان گویند و اگر
 شمره ایشانرا متباستان گویند و طریق معرفت حرو و مقی است که کمتر
 را از شمری اندازد اما با آن وقت که هر دو متساوی شود اگر آن باقی
 بر یکی حاصل شود آن دو عدد را متباستان بمانند و اگر بر دو حاصل شود
 موافقت ایشان صاف بود و اگر بر سه موافقت ایشان ملث و یا هر یک قناس
 مواضعها دیگر **اصل سوم** در صحیح مسایل فرایین است که بصحیح
 مسئله را عددی کنند در سهام او کسر بقتله اما اگر یکی اقله آن کسر یا بر
 یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیش از این بود آن بر یک طایفه
 بود میان سهام دروس یا موافقت بود یا نه بود اگر سود عدد دروس
 در اصل سه ضرب باید کردن آنجه حاصل شود مسئله از آن درست آید
 و اگر موافقت حاصل بود عدد دروس قدر و مقی باز باید آورد آنکه قدر
 و مقی را در اصل ضرب کردن اما اگر کسر بر دو طایفه بود سهام هر طایفه
 را با دروس ایشان مقابل باید کرد اگر موافقت بود مخنان نباید گفت
 و اگر موافقت بود با جز و وفق باید آورد پس در آن دو عدد نظریه
 کرد اگر از آنجا مال باشد یکی را باید انداخت و دوم را در اصل سه ضرب
 باید کردن و اگر آنجه حاصل شود مسئله درست شود و اگر مثل اصل
 باشد اقل یا اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند و اگر موافقت
 باشد جز و وفق یکی را در دو ضرب کنند و آنجه حاصل شود در اصل
 مسئله ضرب کنند و اگر میان یکی در دو ضرب کنند پس مجموع
 را در اصل مسئله ضرب و از آن مسئله صحیح بیرون آید اما اگر کسر بر سه

طالع یا بر چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد روس هر طایفه و عدد
و عدد هاشان از آنکه موافقت بود یا خرد و قی باید آورد و آنرا که
نبود محضان باید گذاشت و آنکه در آن اعداد نظر باید کرد در عدد
روس هر طایفه و عدد هاشان از آنکه موافقت بود یا خرد و قی باید
آورد و آنرا که بود محضان باید گذاشت و آنکه در آن اعداد نظر باید کرد
هر چه مماثل باشد بر یکی اختصار باید کرد و اگر همه اهل باشد اقل را
ساده انداخت و بر اکثر اقتصار باید کرد و اگر متوافق باشد یا خرد و قی
باید آوردن و آنکه آن و چهار را بقص در بقص ضرب باید کرد و آنکه
ان مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد و اگر میان آن عدد هاشان مماثل
بود و نه مداخل و نه موافقت هر یکی را در یکی دیگر ضرب باید کرد و
آنکه آن مجموع را در اصل ضرب کردن و از آنجا حاصل بود مسئله در دست
آید **الامتیحانات** امتحان اول مردی متوفی شده و دست و چهار دیوار
بگذاشت و دست و چهار زن میبایست گیر بگذاشت هر یکی را یک دیوار حصه
آمد این چگونه بود جواب این مردی بود که سه زن بگذاشه بود
و چهار حدت و شاردن دختر و یک خواهر را مادر و در زنانش می
رسد و آن سه دیوار باشد هر یک دیواری و دختران را نشان بود
و آن شاردن دیوار بود هر یکی را دیواری و حدت را سه دیوار بود و
آن چهار دیوار است هر یکی دیواری یک دیواری باقی خواهر و **امتیحانات**
دوم متوفی دست و چهار دست خدم بگذاشت و هشت زن را و
مادند یک زن را از نشان یک دیوار و یک خدم حصه از حکومت بود
جواب آن مرد چهار زن بگذاشه بود و دو خواهر را در و دو

حاضر مردی زنانه را ربع باشد و دو خواهر مادری نیک و دو خواهر
 مادری را ملتان و ربع باشد و آورده است و لیکن عول میکند به باور
 و با بر اخمس با بر یک بود و خمس ترک چهار درم و چهار درم بود هر یکی
 را یک درم و یک درم بود **امتحان سوم** مردی متوفی شد و دینی
 و هفت برادر بزرگ است میراث میان زن و برادران زن حکم بود که
 بر سونت باشد **حاج** مردی ری را خواهد و بر او مادر زن دارد
 که احمد و آن برادران مادر زن بدو هفت برادر پس بر می آید
 و آنگاه در میرد و آن هفت برادر پس بر او باشد و برادران زن
 او باشد که محاله میراث میان ایشان سونت باشند و الله اعلم
المسابع علم الوصایا و آن نه فصل است فصل اول در بیان
 مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر و ارثی موجود باشد جز در ثلث
 نافذ نباشد و اگر نبود عریض امام شافعی ~~خالد~~ عنه است که درین
 صورت مسکه جز در ثلث نافذ نبود زیرا که عامه مسلمانان ورثه او اند
 و بمنزله امام ابو حنیفه ~~علیه السلام~~ عنه است که نافذ باشد زیرا که منع
 کردن از وصیت بکل مال از برای آن بود که ورثه را از آن مضرت بود
 و چون او را و ارث نیست از آن هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ
 بود اما آنکه وصیت کردن که مستحب باشد آنست که موضعی یا غنی
 باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت بکل ثلث نافذ و مستحب
 باشد و اگر متوسط بکمتر از ثلث و اگر فقیر باشد و کم مال وصیت ناکردن
 اولیتر **فصل دوم** در کیفیت وصیت آن بر بیان گویند در وصیت
 آنرا هیچ خلاف نیست اما اگر باشد از او معلوم شود آن وصیت بمنزله

امام ابو حنیفه **عنه** درست نبود و عده بایع شافعی **عنه** الله
عنه درست باشد و قبول کردن این جانب موصی که شرط است و اگر در گذ
 از چهار حالت اول حال حیوة موصی و از اجماع اعتبار نبود دوم بعد
 از مرگ موصی پیش از قبض مال و آن معتبر باشد سوم بعد از قبول
 و پیش از قبض مذهب شافعی **عنه** الله **عنه** است که آن درست باشد
 چهارم بعد از قبض و آن نامعتبر باشد **فصل سوم** در زیادت
 که حاصل شود در موصی یا آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و هر موقع
 یا در حیوة موصی حاصل شود یا بعد از موت اگر آن متصل بود و در حیوة
 موصی بود آن زیادت یا آن ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون
 آید جمله موصی که باید داد و اگر ثلث زائد شود نقد ثلث بوی باید داد
 مثال این چنانست چون وصیت کند به بنده و قیمت بنده صد دینار باشد
 و هم در حیوة موصی قیمت بنده دو سبب دینار شده و بزرگ چهار صد دینار است
 حوازی بنده قیمت بنده ثلث آن باشد که جرم همه موصی که دهند و اگر تن که
 صد دینار باشد همه بنده موصی که دهند زیرا که همه بنده ثلث کل است
 اما اگر زیادت بعد از موت موصی باشد جمله موصی که دهند و اما زیادت
 منفصله حاکم مال و بار در بهائم و اشجار یا خون سده که او را چیزی حاصل
 بود یا مکسب یا همه آن همه اگر در حال حیا موصی بود پورته انتقال کنند
 و اگر از بعد موصی و قبول وصیت بودن همه موصی که را باشد و اگر
 بعد از موت موصی که و پیش از قبول وصیت باشد علما را در آن
 خلافت **فصل چهارم** مودی سه لیر بگذشت و وصیت
 کرد شخصی را مثل نصیب یک دینار و دیگری را بنی آنچه باقی ماند در استخرا

این سه طرق بسیار است و مادر بی جاد و طریق بیاریم اول طریق دینا و
 و درم و آن چنانست که آن مال را یک نصیب هشت سهم نقد بکنیم پس آن نصیب
 را صاحب نصیب دهیم و آن هشت یکی بصلبش باقی دهیم و هفت سهم
 باقی مانده معادل سه نصیب هر هسی و ولی بود و این معلوم شود که مقدار
 آن نصیب محلی بوده است پس مجموع مال ده سهم و ثلث سهم باشد انرا در محج
 این که هر یک بکنیم و یکی باشد پس نصیب را و آن دو و ثلث بود درین سه
 ضرب کنیم هفت باشد باین حساب هر بری را هفت بدهند و بوسیله غنل
 نصیب محلی مجموع هشت و هشت باشد و یکی را در سه ضرب کنیم سه
 باشد صاحبش هشت دهند طریق دوم بحط جمله آن مال را حط اب فرض کنیم
 و آن نصیب را حط اچ بر حط جیب را هشت قسم کنیم و یک سهم از آن صاحب
 شش دهیم هفت مانده نصیب هر بری دو سهم و ثلثی این و آن معلوم شود که
 حط اچ دو و ولی بوده است و مجموع حط اب ده و ثلثی بوده است **فصل**
بچهارم مردی را دو بیس و دختری باشد و کسی را و نصیب کند غنل نصیب
 دختر و دیگر را ربع آن قدر که از ثلث مانده بعد از آن نصیب محتاج آن بطریق
 دسار و درم است که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب باشد و چهار سهم جور یک
 نصیب اسقاط کنیم و از باقی یک سهم اسقاط کنیم سه سهم مانده انرا ضم کنیم تا
 ثلثان مجموع دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل ربع نصیب است
 که حصه دوسر و یکی نصیب بد و نصیب چهار دانگ باشد و مالک مال یک
 نصیب و چهار سهم فرض کرده نو ذم پس ثلث مال هفت نصیب و چهار دانگ
 باشد و کل مال دست و سه نصیب باشد و انرا در سه ضرب کنیم سه نصیب و نه
 سود پس نصیب را که ثلثه و ثلثان بوده است درین عدد ضرب کنیم یازده بود

وان نصیب است و اما طریق خط حمله مال را حطاب فرض کنیم و ملت آن
و ارحط از آن به صاحب نصیب دهیم و باقی را وان هیچ است چهار سهم کنیم
هر یکی هجده و هر موهومی که دهیم پنج مانند او را با جمع کنیم مجموع آن
دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج بود زیرا که نصیبها، دویست
و یک دخترب بود و چون دو نصیب را با دو نصیب سیفاً طبع سه نصیب
معادل یازده سهم بود هر موهومی سه و چهار دانگ بود و خطا اله یک
نصیب و چهار سهم بود در خطا اله هفت و چهار دانگ باشد و مجموع خط
اب بنت و سه بود در مجموع کمتر کنیم و آن سه است نسبت و نه باشد
فصل ششم در وصیت بعد از مضاف مردی را پنج بر است
و صیب کرد بر احد را مثل نصیب یکی بر و عم را حد و صیب بر احد و صاب
را حد و صیب عم و بیگاه را حد و صیب حال طریق درین است
که آن نصیب را عددی کنی که او را حد بود و حد او را حد بود و حد
او را حد باشد و کمتر آن دو است و بیگاه و شش است آنرا و صیب بر آن
کنی و حد او شازده است آنرا و صیب عم کنی و حد او چهار است آنرا و صیب
خال کنی و حد چهار دو است و آنرا و صیب اجبی کنی و چون نصیبها جمع
کنی و حد چهار دو است و آنرا و صیب و هشاد بود و چون و صا
یا با آن اصاف کنی هر از و با نصیب و بیگاه و هشت باشد **فصل هفتم**
اگر سه در مرض موت از او کند و قیمت سه در ملت را بد شود عقیق
حاصل شود یا نه جواب آن ملتان نقد بود شود اگر سود نشود
فصل هشتم مردی وصیت کرد که را مثل نصیب بری اگر بودی
و دیگری را وصیت کرد نصیب بری اگر بودی حکم آن چگونه بود

جواب در صورت اول آن بر یا تقدیر و خود باید کرد و مثل

نصف بر مسمی و نه باید کرد تا اگر موصی را دو چیز بود و این وصیت

برع مال کرده باشد و اگر سه باشد و وصیت کند بمثل نصف مری چهارم

وصیت محسن کرده باشد اما در صورت دوم آن او را دو چیز باشد و

نصف سعه و وصیت کند و وصیت سلت مال باشد **فصل هفتم**

بلی را وصیت کند ماله الواحد والعشره و دیگر یکی را مایه العشره والعشرین

حکم آن چگونه بود **جواب** در اول هشت لازم آید و در دوم نه والله

اعلم **علم التفسیر** الاصول الظاهر **اصل اول** بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا که صورت نیست دال بر چیزی به دلالت

بر زمان آن چیز و لا محاله آن صورت غیر آن چیزی به دلالت بر زمان آن چیز باشد

اما تسمیه عبارتست از وضع کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن

لفظی از برای حقیقی غیر ذات آن لفظ برای حقیقت باشد پس اسم غیر

تسمیه باشد الله در اصل آنکه بوده است هرگز که فاعل کلمه بود پس بدین لغته

اند و الف و لام بعوض آن جمله او و از اینجاست که در نداء میفتد گویند

یا الله و این نام مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که خود دیگر

نامهای و اسماء صفات است باید که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق

رحمن و رحیم از رحمت است و رحمت در لغت عرب رقتد دل باشد

و آن در حق باری تبارک و تعالی محال باشد لکن مراد درین موضع

بر رحمت از ادب خیر باشد و در رحمن مبالغه نیست که در رحیم نیست آن

قابلی گویند چون در رحمن مبالغه هست که در رحیم نیست پس تقدیر

رحیم بر رحمن اولیتر بود پس چه فایده است در تقدیر رحمن بر رحیم

اولی و در پس ص قاید است در تقدیم **ص** بر **ج** **جواب**
 زیرا که رحمن بر خدای تعالی اطلاق نگذرد و اما رحیم بر غیر حق
 تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه اسم ذات است و رحیم مشابه اسم
 ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکردند بر رحمن **اصل دوم** در
 تفسیر حروف یحیی که در اوایل سوره مائده مذکور است جوهرها که در اوایل
 سوره است در سه موضع یکانه است **ص** **ق** **ن** و در نه موضع
 دو کانه است طه و طس و یس و حامیم سته و در سینه دو موضع سه
 کانه است شش زان الم و یح زان الم و دو طس و در دو موضع چهار کانه
 است المص و الم و در دو موضع پنج کانه است که یح ص ح جم عسق
 و علم از دین حروف مذاهب است اول آنکه انرا بنامهای تعالی
 تفسیر کنند چنانکه در الم گویند ان الله اعلم تفسیر او ست و این مذاهب
 پسندیده نیست زیرا که اگر تفسیر کردن لفظی چیزی که ان لفظ در کتب
 موضوع نبود از برای آن معنی روا باشد آنکه تفسیر از تفسیری دیگر اولیتر
 نباشد و این مؤدی باشد بقدر فهم معانی قرآن و فتح باب تا ویلات
 باطل باطل باطنیان لغت الله و خدا هم **مذهب دوم** آنکه حق تعالی بدین
 حرفها قسم یاد کرده است و این ضعیف است از آن وجه که گفته شد و هم از وجه
 دیگر و آن است که بعد ازین حرفها چیزی دیگر یاد کرده است از برای قسم و
 دیگر موضع قسم کردن بدو چیز روا نباشد **مذهب سوم** آنکه عرض از ذکر
 این حرفها نیست مستعانست بر اعجاز قرآن زیرا که نظم او نیز ازین حرفها گشت
 و عرب بدین حرفها و ترکیبات آن قادر بوده اند و چون بدان قادر بودند
 و بر نظم مثل قرآن قادر بودند اند معلوم شد که قوای سخن بیشتر نیست و الله

اعلم **مذهب چهارم** آنکه عرب از استعمال قرآن اخترازی کرده و چون
 در ابتدا سوره ها این حرفها برین وجه پیش خوانده از برای آنکه چهری عجب
 بود استعمال قرآن کرده اند **مذهب پنجم** آن در سترین مذهب است
 آنکه که این نامها سورتهاست و هیچ قول ازین مسلم تر و برزوق
 موستقیم تر نیست **اصل سوم** در بیان آنکه این الف که اول المر
 است اسم هن است و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو وجه است
 اول آنکه وضع اسماء حروف تہجی در اول نام هر حرفی آن حرفها را
 و چون در اول این حرف هن نهاده است معلوم شده که این الف نام هن
 است دوم آنکه اگر الف اسم الف ساکن بودی پس هن را در حروف تہجی
 هیچ نام نبود و الف ساکن را دو نام بودی زیرا که لا نام الف ساکن است
 و این را نیست و بدانکه آنچه می گویند و لای خطاست زیرا که وضع اسامی
 حروف صحیح جمع کرده است و از نگاه اسامی حروف علت جمع کردن پس
 درست این باشد که گویند ن ه و لای **الاصول المشکله** اصل
 اول در بیان آن هذان لسان علماء را در بیان این که این هذان فرمود
 و هذان هر موده شش جواب است اول آنکه گویند هذان تشبیه هذا
 نیست زیرا که تشبیه هذا هذان و هذان این باشد چنانکه تشبیه جلی
 حلیان و حلیی بود بل که هذان اسمیست موضوع بر تشبیه و در حال
 رفع و هذان بر تشبیه و در حال نصب و چون چنین باشد اشکال
 زایل شود دوم آنکه این ایضا یک معنی نعم باشد و این جمله که بعد
 از آنست مبتدا و خبر است سوم آنکه اسم این محذوفست و آن ضمیر امر
 و شافست چهارم آنکه بلغت گمانه و بلغت برآمده است زیرا که ایشان

لوسید جا الی بیان ومرت بالزندان وایست الرمدان ورات درهر
سه حال وبعجم انکه ایشان ارقتل یا در جمعه الف کر عتده حاکمی شاعر
گوید **نقد حصن** ان اناها و ابا اناها قد بلغا فی المجد عاتقاها عند اول
استشهاد جواب بجم است وسمه دویم استنشها در جواب چهلیم **سستم** انکه
محذوف الف تشبیه است نه الف هذای واک چون هذرا تشبیه کنده
دو الف ساکن جمع شوند یکی الف هذرا و یکی الف تشبیه حذف کردند
از ای التقید و ساکن **اصل دوم** در بیان انکه خدای تعالی می
فرماید هو الی خلقکم من نفس واحدة و جعل منکم انا و ابا و ج و ابا و ج و ابا و ج
تغشاهما حلت حملا کثیرا ثم یریه فلما انشکرتما دعا الله ربهما انی ایتنا صلیما
لکون من الشاکرین فلما انشکرا صلیما جعلاکم شریکا فیما ایتنا فاعجاب الله
تعالی کون و مراد بدین نفس آدمست و زوج او حواست و شرک بدیشان
روایا شده چه معنی بود این ملاک جعلاکم شریکا **جواب** میگویند روا
باشد که مراد بدین نه آدم باشد بلکه اولاد آدم باشند چنانکه و اسئلک
الفرقة مراد قریه نیست بلکه اهل قریه است و همچنین در ان اسقاط
مضاف کردن و مضاف الیه را قایم مقام او کردن رواست زیرا که
معلوم است که قریه را صلاحیت ان نباشد که از و پرسند درین اینه
نیز معلوم است که شرک از ادم متصور نیست پس حذف مضاف کردن
روا بود و قوی دیگر میگویند حوا حامله شده ابلیس صورت بگروانید
و نزدیک وی آمد و گفت می قسم که این چه در شمع تو است همه پاسکی
یا خوگی باشد حوا این سخن بادم بگفت ادم و حوا بدین سخن در اندوه
بودند پس ابلیس علیه اللعنه دیگر بار بیامد و حوا را گفت که اگر من

از خدای تعالی در خواهم تا او را بر خلقت ادی افرید تو او را عبدالمکار
 نام بر نهی یانه حوا از وی قبول کرد که او را این نام بر نهی و نالم ابلیس علیه
 اللعنه در میان ملائکه حارث بود پس چون بنیاده ابلیس علیه اللعنه
 سیامد و از حوا مطالبت کرد تا از عهد ~~مخفی~~ بیرون آید حوا آن فرزند را
 عبدالحارث نام نهاد پس آن شرک در نام بوده است نه در حقیقت و چون
 چنین بود هیچ عذر لازم نیاید. **(اصل سوم)** در بیان این آیت که
وَإِذْ يَقُولُ لِذِي النُّعْمِ اللَّهُمَّ عَلَيَّ وَأَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَأَمْسِكْ عَلَيَّ زَوْجَكَ
وَأَتَى اللَّهَ وَخَفِيَ نَفْسَهُ فَاللَّهُ مُبْدِيهِمْ وَخَفِيَ النَّاسُ وَاللَّهُ أَعْلَمُ
بِخُصَائِهِمْ وَسَبَّ نَزَلَ مِنْ آيَاتِ أَنْ بُوْدَ لَهُ نَيْبٌ بِنَجْشِ كَزَنٍ رِيْدِي
 حارثه بود روزی نان به بخت و روی وی رخ شده بود نظر رسول
 صلی الله علیه و روی افتاد محبت وی در دل رسول علیه السلام ظاهر
 شد پس رسول علیه الصلوة والسلام دست بر چشمها نهاد و گفت
سَبَّحَ مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ وَبَارَكْتَ و چون کفایت این حکایت باز بید
 بگفت زبیدی قصد طلاق وی کرد رسول علیه السلام فرمود را از آن منع کرد
 تا آن وقت که این آیت نازل کرد و بدانکه هر زن که رسول علیه السلام
 میبایستی آن زن بر شوهر حرام شدی و علم این از تخفیفات شمرده
 است و حجة الاسلام امام اجل غزالی را رحمة الله علیه درین باب سخنیست
 که کس را نیست می گوید که این را در باب تشدیدات شمردن اولیتر است
 که در تخفیفات زیرا که چون نظر بر یکی افتد آن محبت که عقیب است
 این حاصل شود آن زن بر شوهر حرام شود پس اگر پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان دراز شدی

۲
تخفیفات

و تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی حکم خدای تعالی اخفا
 کرده بودی و این هر دو کار متعذر بودی و چون از بی ضبطی
 نظرایند و خلقت مکره لازم می آمد ضرورت شده بود رسول
 را صلی الله علیه وسلم نظر خود را در ضبط آوردن و هیچ جانب
 نافرستنی را بعد از احتیاط تمام پس این معنی را از تشدیدات
 شمرچن اولیترست از آنکه تحفیفات **الاصول الامتجابه** امتحان
 اول حق تعالی بفرماید **ان الذين كفروا ساء عقابهم** آنکه کفر
 شد زهره بپوشید چون خدای تعالی خبر می دهد که کفر را ایان
 نخواهد آوردن و هر چه خدای تعالی از عدم آن خبر دهد اگر در
 وجود آید پس خبر خدای تعالی دروغ شده باشد و چون دروغ
 بر خدای تعالی محالست از جهت حکمت او وجود آن چیز محال بود
 و چون حق تعالی تکلیف کرده بود کافران را پیمان پس تکلیف ملا
 مطابق بود **جواب** خبر دادن خدای تعالی از عدم چیزی
 موجب عدم آن چیز نبود زیرا که خبر صدق مطابق خبر بود و
 خون آن محذور نفس خود جایز الوجود بود اگر از برای تعلیق
 خبر محال شد پس خبر مطابق خبر نباشد پس آن خبر دروغ
 بود و آن بر خدای تعالی از عدم چیزی موجب امتناع آن چیز نباشد
امتحان دوم در سورت یوسف می فرماید **ان ربنا احد**
والشمس والقمر بائنا لهم لي ساجدين و جمع بدین وجه در لغت عرب
 از آن عقلا باشد و جای دیگری فرماید **وكل في فلق يسبحون** و جمع
 بواو و نون جز عقلا را نبود **جواب** این اجسام اگر چه از

حساب جادات اند لیکن چون سجود وساحت این افعال عقل است از
جهت آن مشابهت روا باشد که ایشان را بدین الفاظ ذکر کنند **امتحان**
سوم می فرماید **فَلَوْ كَانَتْ وَهْمٌ كَأَمْتٌ فَفَقَّحًا إِيَّاهَا الْأَقْوَمُ يُونُسُ**
لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ غِظَابَ الْجَنَّةِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنَجَّيْنَاهُمْ مِنَ الْغَمِّ
حکم کرد بر اهل قریه بدانند ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان
پس استثنا کرد قوم یونس را و آن استثنا انگاه درست باشد که این
ایشان در حق ایشان نافع نباشد لیکن حکم کرده است که بآن ایمان عذاب
از ایشان در کشت پس درین استنباط فایده نبوذ جواب
اگر این استثنا منقطع باشد در معنی بود و اگر متصل باشد جمله
در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنان بود که وَمَا آمَنْتُمْ قَرِيبًا مِنَ النَّارِ
التاسع علم دلائل الانحرار الاصول الطاهر اصل اول در حقیقت
فصاحت بدانکه عرض عقلا ارد که الفاظ مفرد نه معانی مفرد نبود
دیرا که لفظ انگاه مفرد بود که معلوم شده باشد که آن لفظ از برای
این معنی نهاده اند و این موقوف بود بر تصور آن پس در صورت
معنی مسفاد باشد از آن لفظ دور لازم آید بل که عرض ارد که الفا
مفرد بر سهیل توایی و تعامسان باشد که معانی مرکب از آن مفهوم
سود و آن لفظ را ترکیب توان کرد بر وجهی که مودی آن معنی بود
و ترکیب توان کرد خاتم مودی آن معنی بود و آن ترکیب که مودی
آن معنی بود توان کرد که در تناسب از آن کمتر بود مفید آن معنی
نبود و این دو طرف است یکی در افراط و دوم در بفرط و
میان این و آن دو طرف مرانت سخت بسیار است فاما طرق بفرط

جمله در معنی مثبت بود

ط

در باب فصاحت میباشد و اما طرف افراط معر بود و اما اوسط
 هر یکی شست با فوق خود فصیح بود و مثال این است که حق سبحانه
 و تعالی آدی را از چهار حلط افریده است و ترکیب از چهار گانه
 باشد که بر وجهی بود که از آن مزاج انسانی حاصل شود و باشد که
 بحال بود و آن قسم که از وی مزاج انسانی حاصل شود و طرف
 دارد یکی در کمال اعتدال که زیادت بر آن ممکن نبود و دفعه در
 نقصان حیات که از آن کمتر باشد از مزاج لایق نفس انسانی نباشد
 و در میان این دو طرف مراتب نامتناهی واقع بود پس هم بدین
 قاس حال انسان ابیات باید کرد و حقیقت فصاحت از وی
 معلوم گردد و الله اعلم **(اصل دوم)** در تقسیم مراتب فصاحت
 بنامک تناسب یاد در لفظ مجرّد بود یا در معنی مجرّد یا در لفظ و
 معنی اما آنکه در لفظ مجرّد باشد یا بسبب حوری بود که عاید باشد
 بحروف یا با کلمات اگر عاید بحروف نماید در آن نفس حروف
 بود یا در ترکیب حروف بود اگر در نفس حروف بود از جنان
 باشد که مخفی حروف درست باشد و آوازی که از وی پیدا
 شود در سمع خوش بود و اگر بسبب ترکیب حروف بود از جنان
 باشد که میان آن حرفها در مخرج منافرت و مناعت نبود
 و اگر حیات که در کلمه باشد از آن جهت حقّت وزن بود و آن نگاه
 بود که کلمه تلاشی باشد و اگر عاید باشد با کلمات یا آن حکم اردو
 کلمه حاصل شود یا نشود اگر شود از خود تخنّیس و استنفاق
 و رد العجز الی المودر باشد و اگر نشود خون توصیع و تشجیع

و غیر آن باشد و اما آنکه عاید نوز باشد معنی حسن آن یا تحقیق بود
یا خیالی آنچه حقیقی باشد آن بود که آن معنی حق و صدق بود و لجه
چپالی بود چون بشتاب غریب بدیع و مناسبات عجیب بدیع و اما آنکه
علیه باشد یا لفظ و معنی همانک باشد که لفظی بلوید و او را هم می
بود و آن مفهوم و لایحه بود و مقصود تقریب آن لازم بود چون
مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل شود بلکه از هر دو حاصل
شود و از او لازم بعضی قریب باشد و بعضی بعید و بعضی حسن و
بعضی قبیح و اختیار لطیف تر موجب فصاحت بود پس معلوم شد
که کمال فصاحت از نگاه حاصل بود که کامل برین مناسبات اختار کنند
هم در لفظ مجرد و هم در معنی مجرد و هم از آنچه بمشار که هر دو
حاصل شود **اصل سوم** در بیان آنکه اعجاز قرآن در فصاحت
است هم سبب نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو
حالت مرون نیست یا ایشان پیش از آمدن قرآن قادر بودند
بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند بایستی که ایشان را از
نظم قرآن هیچ تعجب نبود و بلکه از عاجز شدن خویش متعجب بودند
زیرا که اگر پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام گوید معجز من است که دست
بر سر خیم و تنهایم کدام دست بر سر توانید نهادن مردم را هیچ تعجب نیاید
از قدرت او بر آن فعل بلکه از عجز خود از آن متعجب باشند و چون تعجب
ایشان از نفیس قرآن بود معلوم شد که قرآن بنفسه معجزه است
و آنچه وجه اعجاز است باید که در جمله سوره تمام وجود باشد زیرا که خود
جمله سوره ها واقع بود و آن وجه یاد در معنی مجرد بود یا در لفظ

مجرد یاد در مناسباتی که حاصل نشود مگر بسبب لفظ و معنی اما
 قسم اول باطلست زیرا که ما بیان کردیم که وجه اعجاز یاد و معنی
 کلمات مفرد بود یاد مرکب قسم اول باطلست زیرا که ما بیان کردیم
 که تقیم معانی فرد از الفاظ مفرد محال بود که مطلوب باشد پس معجز
 نبوذ و الی اعجاز در مرکب بود باید جمله کفایت بود یا آن در مناسبات
 باشد که از جمله بسیار حاصل بود اگر در یک جمله حاصل باشد آن
 ترکیب اگر خبری بود معجز نباشد چنانکه ترکیب استنهام و تمنی و
 ترحی و الی خبری بود یا آن خبر از وجوب و لیاقت بود یا از وقوع
 و اوقات و قسم دوم اخبار از غیب است و آن در همه صورتها یافت
 نمی شود اگر آن خبر از وجوب و لیاقت بود یا عقل طریق باشد
 معرفت آن یا نباشد هیچ دو قسم معجز نیست اما اگر چنانکه در محیی
 جلها باشد آن مناسبت جز عدم تناقض و حصول ملامت نباشد
 و آن مخصوص نیست بقرآن پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد
 نیست و در لفظ مجرد هم نیست زیرا که مخارج حروف عوب همه در
 و عام است و ترکیب لغت ایشان مناسب آن و ایچ مخصوص است
 مجموع کلمات چون سجع و مقاطع و فواصل همه مقدم بر ایشان بود
 پس معلوم شد که وجه اعجاز قرآن در مناسبتی بود بمشار که لفظ
 و معنی و این است که آنرا **اصول المشکله** نام نهادیم پس معلوم شد
 که اعجاز قرآن در فصاحت است **اصول المشکله اصل اول**
 در مثال فصاحتی که این استعارت بود قوله تعالی و اشتعل الالباب
 شیا و وجه استعارت آن اینست که لفظ اشتعال را در شئیه

تعالی ترسناک باشد و چون چنین بود ذکر منصوب مقوم بود بر ذکر
 مرفوع **(اصل سوم)** در فصاحتی که در فصل و وصل تعلق دارد هر
 دو جهت که میان ایشان میانیتی عظیم یا مقاربتی عظیم باشد و او
 عطف در آن موضع مستحسن باشد اما اگر مشابهت از بعضی وجه
 حاصل باشد در آن موضع و او عطف مستحسن باشد و بیان آن اینست
 که درین آیت می فرماید **الم ذلک الکتاب** نصیح است برین معنی و
 لاریب فیه اشارت است بدانکه قرآن حق و صدق است و از احتمال
 و اختلال متره و میرا و شهیدی للمبتغین هم از برای تأکید حقیقت
 و اثبات صحت اوست و چون این جمله در رعایت تردیدی اندک
 حرف عطف مذکور نبود **الامتنان** امتحان اول ویده قضیه است
 این را که خدای تعالی فرماید **و القصاص حیاه** بر این عرب میگوید
 القتل نفی القتل جواب از پنج وجه **ا** آنکه هیچ لفظی در آیت مکرر
 نیست و لفظ قتل در سخن عرب مکرر است **ب** طبع را از ذکر
 قتل نفرت بود و از ذکر حیاه بهجت باشد **ج** آنکه حروف فی
 القصاص جبهه بازده حرف است و اراد القتل نفی القتل چهارم
د اگر آنکه قتل منافی قتل بود پس یک حقیقت منافی ذات خود
 بود پس ما قضا شد پس زیادتى شهدی باید که در چنانچه گویند هر
 قتلی منافی قتلها دیگر باشد و این سخن هم باطلست زیرا که قتل
 ظلم منافی قتل قصاص نیست بلکه مقتضی اوست پس باید گفت که
 شرعیت قتل قصاص منافی قتل ظلم است و این جمله تدبیرات در
 است حاصل است **ه** تعرض نفی قتل کردن از برای تحصیل جبهه

است و درایت تعرض مقصود است در سخن ایشان تعرض و سلیت
امتحان دوم چه فصاحت است در سوره انا اعطیناک الکوثر
حواب این سخن بسیار است و مادرین موضع شانزه دلیل برای
 آوردن قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر **ا** آنکه اضافت عطیت بسیار
 بنمود کرد و عطیت کثیر از معطی کثیر دلیل عزاز و کرام بود
ب آنکه عطیت با اسم جنس یاد نکرد بلکه با اسم صفت یاد کرد
 و آن کثر است تا محتمل همه انواع باشد **ج** آنکه الف و لام استعرا
 در وی آورد **د** آنکه در اول همه انا یاد کرده است و آن مفید
 غایت تاکید و تحقیق بود **ه** آنکه اسناد فعل با ضمیر خود کرد و آن
 مفید غایت عنایت باشد چنانکه چون گویند انا اعطی انا افع
 انا اضم مفید مبالغت بود **و** آنکه لفظ اعطا محتمل ثواب و
 محتمل فضیله بود پس ذکر او اولیتر بود از ذکر لفظی نامحتمل
 قوله فصل لربک و آخر **ا** فاعقیب مفید آنست که طاعت منعم
 از برای قضا حق نعمت واجب است **ب** آنکه از نماز خالصا
 البته باید به هیچ غرض **ج** آنکه از عبادت بدنی نماز یاد کرد و از
 عبادت مانی بخرو این هر دو عبادت کامل برین عبادات است
د آنکه صوت الثفات که از امهات ابواب فصاحت رعایت
 کرد **ه** آنکه رعایت جمع نامتکلف کرد **و** آنکه تقدم ذکر کو صلا
 که بر بخرد تا معلوم شود که عبادت نفسانی مقدم است بر غیر
 آن قوله تعالی **ا** این شانینکه هو لا یستمر **ا** چون اضاف
 اللطاف بروا فاضت کرد انواع خسار پنداشی اضافت کرد **ب**

انکه دشمن را باسم علم یا ذکر نکرده بلکه باسم صفت یا ذکر تاهر کسی که موضوع
 باشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد **ج** انکه الف و لام استغراق
 در وی آورد **د** انکه لفظ حاضر و آن بواسطه در وی آورد و جماعتی
 عارفان درین سورت سخن گفته اند که ایت اول اشارت است بدانکه
 حق سبحانه و تعالی او را بصفات حمیده از قوتها علی و عملی را راسته
 کرده است چنانکه کس را از آن کثرت در فضایل نبوده است و ایت دوم
 اشارت است بدانکه تربیت آن قوتها مشغول می باید بود و آن بصلوة
 بود و از قوتها جسمانی قطع علائق می باید کرد و آن بخت است و ایت
 سوم اشارت است بدانکه قوتها جسمانی که منازع نفس اند در اقبال کردن
 فضایل چون شهوت غضب حمله فانی و ذایل اند و عاقل چون درین خنده
 معانی نظر کند داند که جمع کردن این در کلمات موجز از قوت و
 قدرت بشناید **امتحان سوم** سر قل هو الله احد چیست جواب
 این فهم ما بدان رسد آن بود که برهان عیلا درست شده است که ذات
 باری تعالی او کثرت منزه است و هر آن ذات که چنان باشد تعریف او
 جز بلوازم نتوان کرد لیکن لوازم ذات معلول آن ذات باشد و علت
 در ترتیب و وجود مقدم باشد بر معلول پس لا محاله ذات بلوازم
 متقدم بود و عبارت آن حقیقت جز بلفظ هو نتوان کرد و ذات باری
 تعالی را از لوازم سلبی هیچ قریب ترتیب از استغناء او از سبب
 و از لوازم ثبوتی هیچ قریب ترتیب از فاعلیت و الله نام ذاتیت
 که بدین هر دو صفت موصوف بود چون تعریف حقیقت امر یک
 بلوازم بین القرب باید کرد لا جرم اول هر کت و در عقب لفظ

افتخار
 قوت

الله گفت تا آن دو لازم که مفهوم الله اند معرق ان هوت نامرک
 باشد مرکب بود محتاج جز خود بود و اما نفی کثرت در حقیقت موجب
 استقامت زیرا که روا بود که اند حقیقت غنی بود اما در وجود متخل
 باشد از ذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت باید کرد آنکه
 ذکر الهیت آنکه ذکر وحدانیت و هر که این قدر معلوم کند بداند
 که در زیر هر حرفی از قرآن مجید اسرار بی پایان است این در تعالی
 عقلمار با با نور قرآن مزین کتاب **العلم العاشر علم القرات**
الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت قراتها مختلف است
 صلی الله علیه وسلم فرمود نزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف ثانی
 ابو عبیدیه میگوید مراد بدین هفت حرف لغت است لیکن نه بدان
 شرط که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود بل
 که این هفت در جمله قرآن یافت شود چنانکه بعضی از آن قرآن بلغت
 قرآن باشد و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی
 بلغت اهلین و آن اختلاف چنان باشد که یکی هفت را مشع کند
 و دیگری نکند و در حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد یا در
 حروف اختلاف افتد و آن حروف یا در مخرج متقارب باشد
 چون سراط و صراط یا معنی مختلف شود بواسطه آن که مقصود
 از هر دو یک چیز بود چنانکه بعضی خوانده اند و ما هو علی الغیب
 بطین بلاطای یعنی مبهم و بعضی بضاد خوانده اند بمعنی بخیل و
 مقصود از هر دو یک چیز است و آن تقطیع حال بغیر است علیه الصلوة
 و السلام **اصل دوم** در ذکر نامها قرآن سبعة بدانکه امام محمد علیه الله

بن کثرت و او بر مجاهد بر جر خوانده است و مجاهد بر عبدالله
 عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول صلی الله علیه وسلم و امام
 اهل مدینه نافع بن عبدالله الرحمن است و او بر هفتاد کس از تابعین
 خوانده است و یکی از ایشان این هفت است و او بر ابوهریره و او بر
 ابن عباس و ابن عباس بر ابی و ایشان بر رسول علیه السلام
 و امام اهل شام عبدالله بن عامر النخعی است و او بر مغیرة
 بن ابی شهاب خوانده است و او بر عثمان بن عفان و او بر رسول
 صلی الله علیه وسلم و امام اهل بصره ابو عمر بن العلاء است و او بر
 مجاهد و او بر ابن عباس و او بر ابی و او بر رسول علیه السلام و
 امام اهل کوفه عاصم بن محمد است و او بر در پر حش و او بر
 عبدالله بن مسعود و او بر عبدالله بن الحارث و او بر امیر المومنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام و ایشان هر دو بر رسول خوانده اند و بدانند
 چون حسن و کسایی در علم قرآن سخت کامل بوده اند اتفاقاً تمام
 داشته اند و علما قراتها ایشان را با قراتها این پنج امام فهم کرده
 اند و مجموع این هفت قرات است منسوب بدین هفت امام **فصل**
سوم در وجوه قرات مشهور است که دال الحمد مرفوع باشد
 و جمعی آنرا منصوب کرده اند و حسن بصری هم دال و هم لام مکسور
 کرده است و حرکت اعواب دال الحمد را تابع حرکت بنی لام الله
 کرده است و ابرهیم بن ایة علیه هم دال و هم لام مضوم خوانده است
 و حرکت بنی لام الله را تابع حرکت اعواب دال الحمد کرده است و فخر
 بخاردمی گوید این قرات بهتر است از قرات حسن زیرا که مبنی تبع

معرب کردن اولیترت که معرب تبع مبنی کردن الاصول مشکله
 اصل اول بعضی قرا اینجا که و ما یعلم تا و یله **إِلَّا اللَّهُ** وقف می کته و
 بعضی اینجا وقف می کته که و الراسخون **فَی الْعِلْمِ وَحِجَّتْ** فریق اول
 است که وقف اینجا کنیم که و الراسخون **فَی الْعِلْمِ** لازم آید که آمانیه
 در تقدیر تقدیم حال باشد و ذوالحال الله و الراسخون **فَی الْعِلْمِ** باشد
 پس لازم آید که خدای تعالی گوید آمانیه کل من عنده **سِوَا** این بر خدای
 محالست پس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا و نیست **وَحِجَّتْ**
فریق دوم است که حق تعالی در صفت قرآن می فرماید **کَانَ**
لَهُتِ آیات **ثُمَّ قُضِلَتْ** و جامی دیگر می فرماید **بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ** و
 قرآن از نگاه مبین بود که معنی آن فهم توان کرد و چون چنین باشد
 مقصود از متشابهات و قوف باشد و روان بود و وقف کردن
 بر **إِلَّا اللَّهُ** جواب فریق اول است که لفظ یقولون اگر چه عاید است
 بالله و الراسخون **فَی الْعِلْمِ** لیکن تخصیص عام بدلیل عقلی اصلی
 معتبر است در علم اصول فقها **أَصْلُ دَوْمِ** درین آیت **کَانَ**
وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ يَشْتَرِ
 بنون خوانده اند و بعضی بیامضمومه چنانکه فعل **لَمْ يَسْمَعْ** فاعله بود
 و سبب آنکه چگونه روا بود که پیغمبر خدا را ظن بود که خدای تعالی
 را بروی قادر نبود و بدانکه علماء در تفسیر قرائت مشهوره دو وجه
 است اول آنکه **لَنْ** تقدیر علیه معنی **لَنْ** تقدیر باشد یعنی که او را
 ظن بود که ما بروی تقدیر نبلغ آنچه بوی رسیده از قضیه مامی
 و دلیل بر صحت این وجه بیت ابو صخر هذلی است **شَعْدُ**

ولا عايد اذ اك الزمان الذي مضى

تباركت ما تقدّر يقع ولكن المشكر
معناه ما تقدّر يقع ومنه قوله تعالى فقدّرنا فتح القادرون
اي فتح المقدّرون **ب** انك لن تقدّر عني ان تصيق بشئ ومنه
قوله تعالى الله يسطر الرزق لمن يشاء ويقدر اي يوسع ويضيق
وبدين هر دو وجه قرائت مشهوره ظاهر شود **اصل سوم**
بعضی قرا خوانده اند و قالت اليهود عن يراين لله بنون عزيز
وبعضی بنون خوانده اند اما انكس كه منون خوانده است بروي
همچو اشكال نيست زيرا كه عزيز مبتدا و ابن الله خبر باشد و
انكار متوجه بود بدين كه گفتند اما انكس كه منون خوانده بروي شك
زيرا كه چون عزيز بنون نبود ابن الله صفت عزيز بود پس اين مجموع
عزيز بن عبد الله مبتدا بود و خبر را تقدير بايد كردن برين وجه
كه و قالت اليهود عزيز يراين الله و چون كسي انكار كند بران قضيه ان
انكار متوجه باشد بر جنس نه بر صفت مبتدا بل كه دروي تسليم ثبوت
ان صفت باشد چنانكه اگر كسي كويد زيد الظريف مخرج ابن سخن
انكار خروج بود و تسليم ظريف پس لازم ايد كه ابن الله بودن
عزيز حق تعالى باشد تعالي الله عن ذلك علوا كبيرا كه عزير ابن الله
باشد تعالي عن ذلك علوا كبيرا و طريق جواب از اين اشكال
است كه عزير ابن الله را خبر كند و تقدير مبتدا كند چنانكه
و قالت اليهود الهنا عزيز ابن الله يا اكر اخبرنا خبر كنند حمل اين
بر طريق حكايه كند يعني همودان در غلو چنان بودند كه پوشته

النساء

این سخن گفتندی و برین تقدیر او را لازم نیاید که امتحانات
 امتحان اول چه فرقت میان این قرات که انا کل شیء خلقناه بقدر
 چنانکه لام کل بر فعل بود و میان انک لام کل منصوب بود **حجاب**
 در معنی است این تفاوتی عظیم است زیرا که اگر کل معروف بود احتمال
 آن بود که خلقناه صفت کل شیء باشد و بقدر خبر باشد بمعنی این آن
 بود که هر چه مخلوق است بقدرست و ازین لازم نیاید که همه چیزها
 مخلوق او باشد و نیز احتمال آن دارد که کل شیء مبتدا بود و خلقناه
 خبر باشد چنانکه زید ضربه و چون هر دو محتمل باشد نصیب دوم
 عموم اما اگر لام منصوب بود عموم لازم آید زیرا که بقدر است که
 انا خلقناه کل شیء بقدر و این نصیب بود در آنچه او افرید کار صفت است
 و ان افرید کاری مقدس است و چون در قرات نصب این فایده حاصل
 است لاجرم این قرات از قرات رفع عام ترست **امتحان دوم**
 کدام موضع است در قرآن که وقف در اعتقاد کردن کفر بود **جواب**
 حدای تعالی می فرماید و ما انتم بمصرخی انی کفرت با الله کتوبی وقف
 کردن بر کفرت روان بود و جایی دیگر می فرماید الا انهم لبقولون
 و لدا الله وقف کردن بر لبقولون و ابتدا کردن با بعد ان روان بود
 و همچنین در قل یا ایها الکافرین لا اعبد ما تعبدون وقف کردن
 بر لا روان بود و همچنین اگر گوید لقد کفرنا الذین قالوا ان الله
 ثالث ثلثه وقف کردن بر قالوا روان بود و همچنین و قالت الیهود
 عزیز این الله وقف کردن بر و قال الیهود روان بود **امتحان سوم**
 کجاست در فاتحه که ترک یک فرشته بدین با اعتقاد موجب کفرست

جواب اینجا که می فرمایند آیا یک نعبه و آیا یک نعبین که اوایل
 مشدد بخواند کفر بود زیرا که آیا محقق شعل بود معنی چنان بود
 که شعل افاب می برستم و این کفر بود **العلم الحادی عش علم**
الاحادیث الاصول الطاهره اصل اول در اقام علوم حدیث
 بدانکه علم حدیث هر چند که اصناف او بسیار است لکن اصول آن سه
 صفتش می توان بود **ا** بحث کردن از صحت اصل حدیث و درین
 علم بحث که **ب** از کیفیت اسانید و تهانید که بعضی از صحاحست
 و بعضی از حسن و بعضی مرسل و بعضی غریب و بعضی ضعیف و
 بعضی مجهول و از آن اساده که نام استاد عالی است و کدام از است
 و درین علم اسای رجال و اسباب جرح و تعدیل باید دانست و علم
 آن **ج** آنکه چون اصل حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید
 کرد و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این هر دو علم مقصود نیست
 بلکه وسیلت است بقصود علم و مقصود آنست و این چنان باشد
 بگون از آن هر دو علم فارغ شوند بعد از آن در تفهم معانی حدیث
 و تفرد حقیقت و ماهیت آن خوض کنند و آن برد و قسم باشد یا
 تعلق بخالق دارد یا مخلوق **قسم اول** آن باشد که در روی لیلها
 ذات و صفات خدای تعالی باشد و شرح افعال و اسماء او بود
 و آنچه تعلقی خلق دارد یا اخبار باشد از حال و کلف یا از حال
 غیر او **قسم دوم** اخبار باشد از کیفیت آفرینش و اسماءها و
 زمینها و هشت و دوزخ و ملائکه و جن و انس و شیطا و وصفا
 امثال گذشته و آما آنکه اخبار بود بر چیزی که تعلق کلف دارد

قسم بود اول آنکه اخبار بود بر چیزی که تعلق بحال حیوه دارد
 و دوم آنکه تعلق بحال وفات دارد و قسم اول بشرح تعلق
 شرح رکالیه دارد و آنکه تعلق بمصلح معشیت دارد و قسم دوم
 تعلق بحلق دارد و عقاب و مقادیر استحقاقات و مهم ترین این
 نوعها آنست که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از آن
 نوع محو اعم آوردن **اصل دوم** در سبب اذن مشابهاست در
 سخن شاعر بدانکه اذن الفاظ مشابه از رسول علیه السلام از برای
 دو سبب است یکی ضرورت و دوم منفعت اما ضرورت از دو چیز
 حاصل شود اول از گفتن شاعر دوم از روایت کردن راوی اما
 آنچه تعلق بکف او دارد آنست که در هر زیای الفاظ مشترک
 و هر کسی که بدان سخن گوید لابد بود که بعضی اوقات آن الفاظ
 مشترک را استعمال کند و اعتماد او در دفع اجمال بر سه چیز باشد
 اول قرائن حال و دوم ماقبل و مابعد آن سخن و سیوم اطلاع
 مستمع بر سیاق آن لغت در انواع استعارات و تمیلات و کنایات
 و تعریضات و چون این هر سه حاصل باشد اطلاق لفظ مشترک
 موجب ابهام نباشد اما آنچه تعلق بر راوی دارد آنست که باشد
 که در بعضی اوقات در میان مجلس حاضر شود و آن قدر بشود
 که موجب ابهام نباشد و از ماقبل و مابعد غافل پس آن قدر نقل
 کند پس آن کسی که این حدیث از راوی بشنود هم بدان طریق که
 گفته شد پیش ضرورت باشد که مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک او جمع
 شود و آن مجموع در حق او موجب اشتباه نباشد و حاصل آنست

که از آن جهت که بزبان عرب سخن گوید ضروری بود او را استعمال
استعارات و الفاظ مشترک کردن لیکن چون سه دافع که کشف حاصل
باشد موجب اشتباه نبود و راویان را ضرورت بود رسانیدن آن
بدیگران و باشد که آن راوی چنان لفظ نشنود باشد که موجب
شبهت باشد و چون راویان بظالمان رسانید ضروری بود
که مبلغی الفاظ مشترک نزد یک **بک** شخص جمع شود باز آنکه آن سه
دافع که کفایت در حق او موجود نباشد پس ازین جهت ضرورت
است که لفظها و مقشابه از صاحب شریعت نقل افتد اما منفعت آن
از سه وجه است آنکه اگر همه صریح بودی ممکنان در معرفت مساوی
بودندی پس اسحقاق کمال رتبت حاصل نشدی **ب** آنکه حرکت
در قرآن و اخبار متشابه یافته شود و مطلقان بطبع آنکه باشد
که خود را بحق یا بنده مطالعه آن کنند و چون بر محکات آن وفو
یابند از ظلمت هلاکت خلاص یابند و اگر همه محکم بودی هیچ
مبطل را در روی طمع نبودی پس از اول اعراض گردندی **ب**
اگر همه محکم بودی مردم بر آن اعتماد گردندی و از نظر و تفکر اعراض
گردندی پس همه مقلد شدند و اینست اسباب وجود مشابها
در قرآن و اخبار **(اصل سوم)** در کیفیت تفسیر متشابهات
هر سخن که بصاحب شریعت نسبت کنند از سه حال پرون نبود یا
جز محتمل حق نبود یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما
آنچه جز محتمل حق نبود از قبیل متشابهات نباشد و آنچه جز محتمل
باطل نبود و روایت کنند جزم و قطع باید کرد که این سخن شارع

نیست زیرا که محال باشد که شارع صادق خبر دهد از چیزی برخلاف
 عقل و ان سخن را تفصیل پیش ازین می یابید که گفته اند زیرا که اگر کسی
 بخواهد که ان الله ثالث ثلثة ان قدر احتمال خطا و کفر نکند باز ان
 که یقین از قرآن است بلکه چون مثل این سخن بشارع منسوب گشته
 جزم باید کرد که این سخن گفته او نیست و اگر گفته اوست در مقابل و ما
 بعد سخن رفته باشد که چون انرا با این جمع گشته ان مجموع حق و صواب
 بود و اما اگر این سخن که بشارع نسبت گشته محتمل صواب و خطا باشد
 از دو حال بیرون نباشد یا صواب متعین باشد یا نباشد و صواب
 متعین بودن چنان باشد که یقین معلوم شود که لفظ محتمل معنی شش
 نیست و نه برهان نه باطل شود اما اگر صواب متعین نشود ان عدم
 تعین یا از برای ان بود که معانی لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر
 مضبوط بود لیکن شلاخ برهان عقل باطل بود و پنج دیگر در خیر
 احتمال مانند اما الحاکم صواب متعین نباشد غالب ظن اذنت که تاویل
 جایز نباشد زیرا که باشد که مراد شارع غیر ان باشد که تعین کرده
 شود و پنج می گویند که ایضا ان لفظ را در لغت از برای احاد ان معانی
 نهاده اند و از برای مجموع ان معانی نهاده اند پس استعمال نهاده اند
 و از برای ذلک از برای مجموع نهاده اند یا نه اگر چنین باشد ان لفظ را
 حمل باید کرد بر مجموع ان معانی بیک دست زیرا که اگر ان معانی
 را جمع نتوان کرد این سخن جاری نبود و اگر توان ان لفظ را که
 در لغت از برای احاد ان معانی نهاده اند یا جمع ذلک از برای مجموع
 نهاده اند این بیان اگر نهاده اند پس استعمال او در ان مجموع مخالفت

وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که آن لفظ در مجموع مخالف وضع
 نیست لیکن چنانکه احتمال آن هست که مجموع کل مراد است احتمال آن هست
 که هر یک کل مراد بود پس جزم کردن را حجتی باید نقلی و لیک درین
 کتاب بر موافقت علما تاویل حدیث حدیثی چند چیز نخواهیم آورد
الاصول المشکله اصل اول در تاویل این حدیث که رسول
 علیه السلام می فرماید خلق الله للخلق في ظلمة ثم رشح عليهم من نوره و
 هر کس را از علل درین سخن است وجه الاسلام را قدس الله روح
 الغزیر سخنها بآید و نفیس است و مادرین موضع حاصل از ما بریم
 چنین می گوید که لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت نگاه انداختن
 در جسم موجود بود و روح با صهر و درین باب مناسباتی اند
 روح با صهر را فضیلتی زاید است بر نور ظاهر و آن اینست که او در
 و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح با صهر بنام نور اولیتر بود پس
 همچنان که نور روح با صهر سبب ظهور مبصرات است قوت عقل سبب
 ظهور معقولات است و ادراک عقل را ادراک حس کاملتر است بهفت وجه
 ۱ آنکه عقل جزو ادراک است و حس خود را در نیابد ۲ آنکه حس
 از بعد مفراط و قرب مفراط ادراک نکرده و عقل را قریب و بعد مانع نیاید ۳
 آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست ۴ آنکه حس از چیزهای ظاهر ظاهر
 در نیاید بر سبیل اجمال و عقل را هم بر ظاهر و هم بر باطن قوت باشد
 بر سبیل تفصیل چنانکه ذاتی را از عرضی و حس را از فصل جدا کند
 و بنهایت کیفیت ترکیب رسد ۵ آنکه حس بسیار غلط کند
 زیرا که باشد که ساکن را متحرک بیند چنانکه آنکه در کشتی بود شط

را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانکه سایه را ساکن
 بیند **و** انگ چون یک مدرک شعول شود از مدرک دوم باز ماند و
 عقل چون چیزی بداند قوت او در دانستن چیزها بیشتر شود **و**
 انگ حس چون مدرک قوی بیند و از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل
 بر عکس این بود پس معلوم شد که عقل تمام نور اولیترست از نور دوم
 و این معلوم شد گویم لابد بود که آن موجود که این جمله انوار حس
 و عقلی از وی در وجود آید و بهیچ وجه زوال و نیستی و ظلمت و پوشیدگی
 بروی رواند باسم نور اولی بود و ازین معلوم شد و شود که حقیقت
 ظلمت عدم نورست از چیزی که قایل نور بود پس گویم مراد از خلق
 نقد پرست یعنی ماهیات مستحق عدم بود پس گویم مراد از خلق انسان
 از ظلمت عدم نبود و وجود حیوان رحمت باری تعالی است **اصل**
دوم در بیان جمعی فرماید **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعِیْرُ حِجَابٍ عَنْ نَوْرِ**
و ظَلَمَةِ لَوْ كَشَفْنَا عَنْهُ غُطَّتْ وَجْهَهُ لَكُلِّ مَا أَذْرَكَ بِهِ خَدَائِي تَعَالَى
فَرَمَیْدُ وَ مَا كَانَتْ لِبَشَرٍ أَنْ يَكْمُلَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاجِبٍ وَ جِهَاتِ كَال
 انست که مجبوب بودن در حق باری تعالی محالست پس از اجز در حق
 بند فرض نتوان کرد و بحقیقت این تجابها انست که طالب معرفت حق
 تعالی در هر مقام که باز ماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود
 و مراتب مقام در نهایت پس مراتب حجت هم به نهایت باشد و حص
 این در هفتاد و نوبت نتوان یافت لیکن مراتب تجابها بر سبیل
 الحال در توان یافت و حقیقت آن اینست که مردم در دو قسم آید یکی
 آنکه نهایت مقصود او جز بحصول اسباب قضا شهود و امضا غضب

نبود و معبود او جز حرص و هوای باشد و قسح دُوعه آنک طلب حیل
 دیگر باشد غیر ذات خویش و این قوم هم برد و قسح اند یکی آنک جسم را
 معبود خود کرده باشد چنانک بت پرستان و ستاره پرستان و مینه
 درین باب داخلند و دُوعه آنک بهره معبود خود کنند از علائق
 جسمانی و ایشان هم برد و قسح اند اول آنان که کثرت و غیره را
 روادارند و قدرت و علم او را محیط بحمل ممکنات ندانند و قسح دُوع
 آنانک هیچ وجه تعهد و تکریر معبود روا ندارند و جمله انوار و کل
 ممکنات را از آثار رحمت و نتائج حکمت او دانند پس چنان محبت
 کمال و برایشان غلبه کند که از هر چه جزو بود فانی شوند و از فنا
 خود فانی شوند و از علم و ادراک و بهجت و غبطت خود فانی شوند
 و هر کس را که این حالت حاصل نیست از این اوج رفعت قوت خیریت
 محجوبت و محراب محجوبیت بر حسب مراتب بعد از این درجه است
اصل سوم در بیان آنچه می فرماید ان الله خلق آدم علی صورته
 متکلمان از این جوابهاست **۱** آنکه مراد از این حدیث اینست که خدای
 تعالی آدم را علیه السلام در اول بیان صورت افرید که بعد از آن
 حاصل بود و فایده این آنست تا معلوم گردد که خدای تعالی او را
 نسبت زلت مسخ نکرد چنانک این عاصیان دیگر **باب** اگر مردی
 دست بر روی کودکی زند رسول علیه السلام بصورت وی افرید یعنی
 بر صورت آن کودک وجه الاسلاف غزایی را درین سخن دیگرستی
 گویند که همه کس بصورت عقل می داند که وی همانست که پیش ازین
 یک سال بوده است بلکه همانست که از مادر بزاد پس هویت او باقی

است و اجسام او باقی نیست زیرا که گاه فربه می شود و گاه لاغر و اجزاء
 او پوسیده و در تبدل و تحلل است و چون جنین باشد عرضها کم بدان
 اجزا قائم بود هم در تبدل باشد که حقیقت شخص باقی است و هر چه جسم
 است و جسمانی است هیچ باقی نیست پس حقیقت ادبی نه جسم است و نه
 جسمانی و جماعتی از ظاهر باین ندارند که این معنی مشارکت باری تعالی
 لازم آید و آن حیل عظیم است زیرا که جسم نابودن و جسمانی نابودن صفات
 سلبی است و جسم بودن و جسمانی بودن صفات ثبوتی است و چون
 انسان و حیوان و نبات و جماد همه در جسمیت برابرند و اگر چه بافت
 شان نیست اشتراک در سلب این دو صفت چگونه موجب تائیل باشد
 بل که عدم تائیل ایشان بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون این
 فایده معلوم شود سرانجامی فرماید که ان الله خلق آدم علی صورته و
 سرانجام عارف بقسمة فقد عرف ربه ظاهر شود آیت تاویل
 محمداً صلوات الله علیه قدس الله روحه العزیز **الامتنان** **انما اول**
رسول علیہ السلام می فرماید من ائی فی الشانم فقد یافی فان الشیطان
 لا یشکل لیه و باشد که دو شخص در یک وقت رسول علیه السلام را در
 خواب بیند بیدار او را در مشوق و یکی در مغرب و معلوم است که یک
 جسم در یک زمان در دو مکان نباشد پس سر این حدیث چیست
جواب بدانکه خواب دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت
 آن چیز در خیال و این حاصل شدن غیر صورت آن چیز است و دلیل
 برین آنست که باشد که کسی در خواب بیند که او در هوای پردیاس
 خود بیدار پیش خود بیند که خوابان است و اگر چه از آن هیچ در وجود

سرانجام می فرماید
 معلوم شود که من عرف

نباشد همچون قطره باران که فرو افتد مردم خلیج مستقیم بشد از آن
 قطره پس معلوم شد که روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود
 و اگر چه آن چیز ظاهر نباشد و چون حقیقت خواب دیدن معلوم شد
 گویم که روا بود که صورتی غیر از عالم در مشرق تجلی کند و
 دیگر در مغرب و خاصیت پیغمبر در ربّ باب آفت که با نفس شوق
 و نیاز مندی به پیغمبر نبود او را در خواب صدق و صواب بود **انتخاب**
در در احادیث در ستر می آید که جبریل صلوات الله علیه خویش
 را بصورت ذیة الکرسی نمودی و در آن صورت خود را پیرجم و کلاه
 و این مشکل است زیرا که چون حقیقت جبریل جبریل بود مصدق بصورتی
 معین بود هر گاه که صورت حال نباشد حقیقت جبریل حاصل نبود پس
 صورت جبریل معین شدن یا آنک ذات او باقی بود محالست
جواب حجة الاسلام غزالی رحمه الله علیه بوقاعده خود می
 گوید جبریل نه جسم است و نه جسمانی پس اسکاال لازم نیاید اما دیگر
 متکلفان می گویند اجزاء هر شخص بود و قسم است اصل و عارضی
 و اصلی آن باشد که اگر باطل شود حقیقت آن شخص باطل شود پس
 جبریل را اجزای و ترکیبی باشد اصل و عارضی که باقی باشد حقیقت او
 باقی بود اگر چه اجزای عارضی و صورتهای عارضی را بلی می کرد **انتخاب**
سوره رسول علیه السلام می فرماید عُرِضَتْ عَلَیَّ الْجَنَّةُ فَبُورِضَتْ
 لَهَا طِیْلَعَتِی عَرْضَ کَرْدَنَ بَرَسَی بَهشت را در پهنای این دیوار و خدای
 تعالی فرماید در صفت بهشت عَرْضُهَا کَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ چیزی را
 که عرض آسمان و زمین باشد جگوه او را در بهشت دیواری بتوان

دید **حواب** دیدن بهشت بابر کی او در چنان دیوار هم چنان
 باشد که دیدن آسمان بابر کی او در آینه و هم چنان چون قطره فرو
 آید و را خط بیند و اگر چه او قطره باشد اما سران طلییدن و از
 حقیقت آن بحث کردن لا یتقین کتاب نیست **العلم الثانی عشر**
علم اسامی الرجال محدثان اندرین علم کتابها ساخته اند و او را
 بران وجه موافق این چواضع نباشد بکین نام نه کس و بعضی از حکایات
 ایشان چنانکه یافت این کتاب بود بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد
اصل اول اول کسی که بر رسول علیه السلام ایمان آورد از مردان
 بود که در کوفه کاتب علی بن ابی طالب علیه السلام و او را نه سال
 بود است و از جوانان زید بن حارثه و از زنان خدیجه بنت خلد
 و در مسابقات این چهار کس در پایان برد یکسان هیچ خلاف نیست
اصل دوم اول مولودی که ولادت او در مسلمان بود بعد
 از هجرت بمدرسه عبدالله بن الزبیر بود و مادر او اسمائیت ابوبکر بود
 و مردمان می گفتند که جهوزان محمد کرده اند تا ما با جرایان را فرزند نیاید
 چون عبدالله بن الزبیر در وجود آمدن خبر دروغ شد و شادی
 مسلمانان بدان عظیم پیدا شد **اصل سوم** اول کسی که در راه
 حرای تعالی خون کافری ریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی
 علیه السلام او را گفته است فداک ابی وایی و پیش از وی هیچ کس
 را نگفته بود **اصل چهارم** اول کسی که در اسلام شهید شد عبید
 بن الحارث الانصاری بود در روز بدر کشته شد و آن چنان بود که
 آن روز مصطفی صلی الله علیه و آله خطبه کرد و در آن خطبه که

حدای تقای مجتهدان کرده است هر کس را که امروز درین جهاد
 کشته شود و روی از دشمنان بنگرداند پس عمر برخواست و در دست
 وی خرمای چند بود و از خود شادی نمود و گفت میان من و کشت
 پیش ازین دور کار نیست که این خرمایا بکار برم و خرمایا بخورد و دانه
 می انداخت پس تا بخورد و شمشیر بر کت و جنگ می کرد تا آن وقت
 که شهادت یافت رحمه الله علیه و اول زنی که شهید شد سمیه بود
 مادر عمار یا سر و سبب آن چنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد
 پس کار قریش او را عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آن وقت
 که ابو جهل خربه بر سینه او زد و او درین شهید شد و رحمتی الله عنهما
اصل بحسن اول که او را امیر المؤمنین خوانده بودند ابو بکر
 خلیفه رسول خوانده می و چون عمر خلافت دست کت آن مردم مرا
 کوینه ای خلیفه خلیفه رسول این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه
 برخواست و گفت تو نه امیر مایی و ما مؤمنان ایم پس تو امیر المؤمنین
 باشی و بعد از آن جمله صحابه بران اقرار دادند **اصل ششم**
 اول کسی از ملوک عرب که نام او برز و سیم نقش کردند عبدالمکررم
 بود اصل هفتم اول که هزار هزار دین بخشید معاویه بود
 و آن چنان بود که معاویه هر سالی امیر المؤمنین حسن علیه السلام را
 هزار هزار دین فرستادی و هر چندین امیر المؤمنین حسین صلح
 را و چندین عبد الله بن جعفر را طالب را و میخندان عبد الله بن
 عباس را و چون معاویه بمرد و یزید علیه الغنه بجای او نشست عبد الله
 بن جعفر پیش وی رفت و گفت پدر تو هر سال مرا هزار هزار

دیار بغدادی الناس کتب که انرا هم روان قرار می رسائی یزید گفت
 همان هزار هزار بجای داشتم و هزار هزار دسار دیگر بخشیدم و هرگز
 هرگز دیگر هم بخشیدم عبدالله یزید را تواضع نمود و گفت عرض من از
 عرض این الناس بدان مقدار بود که در زمان گذشته مجای بود و گفت
 هزار هزار دیگر بخشیدم و هم در آن روز چهار یا هزار هزار بده و تسلیم
 اقاد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت نکرد
 ابو جعفر المنصور بن عبدالله بن محمد بن علی با ابوانک در میان
 مردم نخل مشهور بود و او را بدان سبب ابوالدوانیق خواندندی
 و در یک روز د بار هزار درم بخشید و بعد از آن بر آنکه هم برین
 وجه و بجه مامون خلیفه و بعد از آن هیچ کس احیا آن سینه پسنه نیده
 نکرد **اصل هشتم** عبدالملک مروان را ابوالذباب کشته دی
 یعنی پدر مکهسان و سبب آن بود که او کند دهان را تا بجای کچن مگر
 نزدیک دهان او بکشتی از آن کند بیفتادی و نیز روح الحشر گفتند که
 و آن از غایت نخل او بود و عمر بن العبد العزیز را اشخ کشته دی و یزید بن
 ابوالدین عبدالملک را ناقض کشته دی و آخرین ملول بنی امیه مروان
 بن محمد بن مروان بود و او را مروان **چون** کشته دی و سبب آن لغت
 دو چیز بود اول آنکه عرب هر صد سال را سه الحار کشته دی
 و چون ملول بنی امیه در ایام این مروان صد سال رسیده او را
 حار نام نهادند و جماعتی از عباسیان این آیت را که خدای تعالی
 میفرماید و انظرالی حارک و یحعلک آیه للناس بر مروان حمل کردند
 و کشته دی معنی این آیت افست که درین صد سال که ملول در دست

عباسیان نبود ایشان مرده بودند و بعد از آن چون ملک بدین
جلعت بازگشت لاجرم زنده شدند و مروان که حار نام بود مسخر
و مقهور شد و سبب دفرمان بود که مروان از آن وقت باز که ملک
و خلیفه شد یک روز بغایت نشست بلکه پیوسته بدفع ایدامشغول
بود و هیچ حصه از لذت نصیب وی نشد و او بر آن شداید مصابر
می نمود پس او را در صوری بخرتشیه کردند و نام حار بر وی نهادند
اصل خبر گفته هیچ پادشادر خاندان ملک اصیلتر نبوده است
ارشیویه بن خسرو بن پرویز بن هرمز بن انوشروان عادل قیاد
بن فیروز بن بزدجن بن بهرام بن بوجد بن بهرام بن شاپور بن
اکدشیر بن قلیک زیرا که از پدران او تا ابا که همه پادشاهان بودند
و اصیل و خلفا المستقیمین المتوکلین المعتمدین الرشیدین المهدیین
بن منصور بود است و بحسب آنکه اصیل تر پادشاهان شیر وید
بود و پدر خود خسرو پرویز بگشت و ملک بک وقت لاجرم بعد از پدر
پیش از شش ماه ماند و اصیل ترین خلفا مستقیم بود و پدر خود متوکل
را بگشت و خلافت بسته لاجرم بعد از پدر پیش از شش ماه ماند
العلم الثالث عشر علم التاج بدانکه در علم تواریخ معادنی باشد
در ظهور و صریح خاک که بعضی از آن مشکل باشد و بعضی ظاهر
بس درین علم ترتیب کتاب نگاه داشتن متعذر بود لاجرم بر تارخ
نه بابت اختصار کردیم و آن بدین گونه است **اصل اول**
در تارخ پادشاهان عجم ملوک عجم با کثرت ایشان و طول مدت
امشان و جوار طبعه اند **ب** پیش از آن **ج** کیانیان

اشکاسان **۵** ساسانیان **اما طبقه** | وان بشرداران
 اند و عدد ایشان نه است **اول** کیومرث کلهشاه و مروت ملک
 او **۳۱** سال بود و او را **دختری** و بری بود نام **دختر** مشانه
 و نام بر مسمی و چون بخواه سال از عمر دختر و پس بگذشت و ایشان را
 هم فرزند بود بعد از آن در مروت بخواه دیگر ایشان را هشتاد و نه فرزند
 از نوبیه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث صد و هفتاد و یک
 رمی از نادر شاه خالی بود **دوم** او سمیع بن فرواک بن سیامال بن
 مثنی بن کیومرث و مروت ملک او **۳۱** سال بود **سوم** و مروت
 بن دیو بجهان بن افراسیاف بن مروت و مروت ملک
 او **۳۱** سال بود و مروت برستی در روزگار وی طامه شد **چهارم**
 برادر او هشتاد بن دیو بجهان بود **۶۶** سال در ملک بود **پنجم**
 برادر اسف بن افراسیاف **۵۵** سال در ملک بود و او را
 نام دهاک بود و آن در هلو و ملوئی افت بود یعنی خداوند افت
 و این رسرین نامهاست و چون از امرب گردند بحال شد و
 این خوشترین نامهاست **ششم** افرهون بن اسی و ملک او
۹۰ سال بود و بر سر بی سال خدای تعالی بر هیثم خلیل علیه السلام
 را خلق فرستاد **هفتم** ابوح **۱۲** سال بود **هشتم** منوچهر
 و ملک او **۱۲** سال بود و بر سر هشتاد سال از مادشاهی
 او حق تعالی صبی را صلوات الله علیه خلق فرستاد و پس پادشاه
 افراسیاب مرگ بود و مروت دولت او **۱۲** سال بود **نهم**
 روین و ماسف بن مران بود و ملک او **۳۳** سال بود و اما طبقه

دوم کیا میان آنه و عدد ایشان نه است **اول** کسداد و مدت دولت
 او **۱۲۶** سال بود **ج** و یکاوس بن کلساه و بن کلساد
 دولت او **۱۷** سال بود **ج** کیسروین سیاوش و یکاوس
۸۵ سال بود و سلیمان هم بر علیه اللع خدای تعالی در ورکار
 او خلق فرستاد **د** و بادشاهی لهراسن **۱۲۰** سال بود و
 در ورکار او خن نصیر بر میب معرب رفت و درین حدودان دولت
 کرد و ایشانرا اسیر کرد **ه** بادساهی کاس بن لهراسن **۱۲۰**
سال بود و در دشت در ورکار وی ظام شد **و** بادشاه
 همین بسواسف دیان **۱۲۲** سال بود **ز** و دختر همین همانرا از
۳۰ سال بود **ح** داراب بن همین **۱۲** سال بود **ط** و داراب بن
داراب **۱۶** سال و ملوک بنم از بادشاهان روم و مغرب خلیج سیب
 و خون در ورکار دارا اسکندر و امساع و بادارایا عاریت کرد و در وی
 ظفر یاف و دارا بر سر حکومت می بود مان وقت که بعضی از ورکار
 وی اورا یکشده و بعد از آن اسکندر بر ممالک عالم متولی شد و ملوک
 جهان مسح و مطیع او شدند پس نامه نوشت به در وجودار سلطان
 طبع که بمعنه اطمینان است و گفت من جمله بادشاهها را قهر کردم
 و همه را در قفس عبودیت و طوق طاعت خود آوردم و فرمان
 ایشانرا اسیر کردم و می ترسم که یکی از ایشانرا بادشاه جهان کنم که
 با مقام ایشان مشغول شوند و از آن سبب فحشای مکر و وطن
 ما گردد اکنون اگر صواب شد تا این منصب را با سلاطین الحاق کنم
 و روی زمین را از شر و فتنه ایشان مآل گردانم من سلطان طایب

من بخواهر من کرام بن هرمز بن شاور بن اردشیر بیاوردیم
 آن هر سه کرام در بشرد و آیات بادشاه بوند اند لیکن حسن درین
 برتیب بیا کرده است **اصل دوم** در بیان بعضی از بدایع احوال
 سیه المرسلی علی الله علیه و آله حسن و اصفهانی روایت می کند
 از محمد حریر الطبری که او گفت علما طواف کرده اند شش بار هشت
 روز است یعنی کعبه اند که ولادت او در دوم ربیع الاول بود یعنی
 گفته اند که در هشتم این ماه بود و بعضی گفته اند که در دهم بود
 و پیشتر بیاسد که ولادت مبارک او بعد از آن بود که از میان ملوک
 آنو شروان عادل جمل سال گذشته بود و طواف کرده اند و عبدالله
 که وفات یافت بعضی گفته اند که رسول هنورد رسکی مادر بود
 بعضی گفته اند پس از ولادت رسول بود هجست روز و طواف
 کرده اند که مادرش که بلد شاری عالم بعضی گفته اند رسول شش ساله
 بود و بعضی گفته اند هجست ساله بود و طواف کردند در مقدار
 سال و آن روز که در محبت عم خود اے طالب ششام رفت یعنی
 گفته اند نه ساله بود و بعضی گفته اند دوازده ساله بود دیگر در وقت
 عارت کعبه بعضی گفته اند بعضی گفته اند بیست و پنج ساله بود و
 بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود و چون جمل سال تمام شد اید
 تعالی او را بر سویی خلق فرستاد و در آن مدت از ملک کسری
 در باز سایه خسرو روید سال گذشته بود و حین گفته اند
 و حسن گویند که بعد از بیست و شش سال مدعوت خلق بشمول
 شد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را احادی تعالی

مجاوزه و در آن وقت بگذشت و او را از خدمت ریحی الله عنما چهار
دختر نام فاطمه علیه السلام و رباب و ربه و ام کلثوم و از سران طاهر
و طبیب و قاسم و ارکری که نام او ماریه بود سری دیگر از نام او
ابوهم فاما بران در کودکی از سابر فرستاد و اما از دختران رباب
در نکاح ابوالعاص بن ربه بود و در وقت در نکاح عیسه بن ابی لهب
بود در حبس شد و او را طلاق داد پس عثمان بن عفان او را در نکاح
خود آورد چون او را در سارفت رسول علیه السلام دختری دیگر
ام کلثوم را حلیه عثمان کرد **اصل سوم در اسامی خلفا**
اول همه اسکانی بودند و نام او عبدالله بن عثمان بن
عامر بن من بن کعب بن سعد بن تمیم بن مره بن کعب و او سلم بن
معه بن کعب به نسب رسول علیه السلام پیوند و رسول علیه السلام
دوازدهم شب از ماه ربه الاول سهصد و بیست و شش سال از هجرت
حق سبحانه و تعالی انتقال کرد و هم در آن روز صحابه با
پیعت کردند و خلافت او دو سال و سه ماه بود **دوم** ابو جعفر
محمد بن حنیف بن بصل بن عبدالغنی بن رباح بن عبدالله
بن قریظ بن رباح بن علی بن کعب بن لوی و نسب او بکعب
بنسب محمد بن صلووات الله علیه و آله پیوند و مدت خلافت
او دو سال و هفت ماه بود **سوم** ابو عمر عثمان بن عفان بن
ابی عاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف و نسب او بعبده
بنسب محمد بن صلی الله علیه و سلم پیوند و مدت خلافت او دوازده
سال بود و او را در روز چهارم امیر المومنین علی بن ابی طالب بن

عبدالمطیب بن عمر مضطرب بود صلوات الله علیه وآله ومدت خلافت
 او **چهار** سال و نه ماه بود و رسول الله علیه وآله خبر داد که خلافت
 بعد از وی بی سال باشد و بعد از آن ملک باشد و چون امیرالمومنین
 علیه السلام بخوار رحمت حق تعالی اسفالت کرد از مدت بی سال شش
 ماه مانده بود و آن شش ماه را آن امیرالمومنین حسن بود و چون در
 اصحاب خود حجتی ندیده دست از آن بازگشید و معاویه ملک بگرفت
 و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود اول ملک بنی امیه او
 بود و در **۳** پزید بن معاویه و ملک او سه سال و هشت ماه بود
 معاویه بن یزید چهل روز بود **۴** مروان بن الحکم دو ماه بود **۵** عبدالمک
 بن مروان مدت ولایت او هشت و یک سال بود و یک ماه **۶** الولید بن
 عبدالمک مد ولایت او نه سال و نه ماه بود **۷** سلیمان بن عبدالمک
 مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود **۸** عمر بن عبدالحزین مروان
 مدت خلافت او بی سال بود **۹** یزید بن عبدالمک مدت ولایت
 او چهار سال بود و یک ماه بود **۱۰** هشام بن عبدالمک مدت ملک
 او نوزده سال و نه ماه بود **۱۱** الولید بن یزید بن عبدالمک مدت
 ملک او یک سال و دو و چند روز بود **۱۲** یزید بن ولید و او را یزید
 ناقص گویند و مدت ولایت او پنج ماه و اندر روز بود **۱۳** ابرهیم بن
 ولید بن عبدالمک ولایت او هشتاد روز بود **۱۴** مروان بن محمد
 بن مروان که او را مروان حمار گویند و مدت دولت او پنج ماه
 بود **خلفای عباسی عباس** ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی
 بن عبد الله العباس السفاح و مدت ملک او چهار سال و هشت

ماه بود **ب** ابو جعفر عبدالله بن محمد علی الملقب بالنصور مدت
 ولایت او بیست و دو سال بود **ج** المهدي بن محمد المنصور مدت
 دولت او ده سال و یک ماه و بیست روز **د** الهادي بن اوجي
 بن مهدي بود و مدت دولت او یک سال و یک ماه بود **ه** الرشيد
 بن مهدي مدت خلافت او بیست و سه سال بود **و** محمد امين بن
 هرون مدت دولت او چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود **ز**
 عبدالله بن رشيد الملقب بالمأمون سست سال و شش ماه و سی و
 روز بود **ح** المعتصم بالله محمد بن هارون الرشيد و مدت دولت
 او هشت سال و هشت ماه و او را با دشاه هشت سر کسیدی ریا که
 هشت حلیه بود از خلفای عباس و هشت بطن بود از نسل عباس
 ریا که او را محمد بن هارون بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی
 بن عبدالله بن عباس بود و هشت سال و هشت ماه بود و چون
 مرد او را چهل و هشت سال بود و هشتاد و هشت روز و شش
ط الواثق بالله ابو جعفر بن هارون المعتصم و مدت خلافت او پنج
 سال و هفت روز و سه روز بود **ی** المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر
 بن المعتصم و مدت خلافت او هشتاد سال بود و پس او را کست
یا المنتصر محمد بن متوکل و مدت خلافت او شش ماه بود **یت** المستعین
 بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم و مدت خلافت او سه سال
 و نه ماه **ج** المعتز بالله ابو عبدالله محمد بن جعفر المتوکل و مدت خلافت
 او سه سال و شش ماه و اندر روز **د** المهدي بالله ابو جعفر بن
 محمد الواثق مدت خلافت او کمتر از یک سال بود **یه** المعتضد

بالله ابو العباس احمد بن طلحه الموفق بن متوكل مدت خلافت او نه سال
 و هشت ماه و بيست و پنج روز **يو** المعتز علي الله ابو العباس احمد المتوكل
 مدت خلافت او بيست و دو سال و يازده ماه و اندر روز **بن** المكي
 بالله ابو محمد علي بن المعتمد مدت خلافت او شش سال و شش
 ماه و بيست و سه روز بود **يج** المقدر بالله ابو الفضل جعفر المعتمد
 مدت خلافت او بيست و چهار سال و ده ماه و هفت روز بود **يط**
 القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتمد مدت خلافت او يكي سال و
 بيست و يك روز بود **ك** الراعي بالله ابو العباس احمد بن المقدر
 مدت خلافت او هفت سال و دو ماه و يازده روز بود **لا** المقي بالله
 ابو اسحق ابراهيم بن المقدر مدت خلافت او سه سال و يازده روز
لب المستنكى بالله ابن المكسى ابن المعتمد مدت خلافت او يك
 سال و سه ماه و اندر روز **لج** المطيع لله ابو القاسم الفضل بن المقدر
 مدت دولت او بيست و نه سال و چهار ماه **لد** الطابع بالله ابو بكر
 بن مطيع لله خلافت او هفده سال و هشت ماه بود **له** القادر
 بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقدر خلافت او چهل و يك
 سال و سه ماه بود **لو** القاهر بالله ابو جعفر عبد الله بن القادر
 خلافت او چهل و چهار سال و چهار ماه بود **لز** المقدر بالله
 ابو القاسم عبد الله بن محمد عبد الله العايم خلافت او هفده سال
 و دو ماه و كم و روز **لح** المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقدر
 خلافت او بيست و پنج سال و شش ماه بود **لط** المترشد بالله
 ابو منصور الفضل بن المستظهر خلافت او هفده سال و هشت

ماه و روز یک چند بود **ل** الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد
 خلافت او یک سال و دو روز بود **ک** المنصف بالله ابو عبد الله محمد
 بن المستظهر بالله خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و سه روز بود
 بود **ب** المستنصر بالله يوسف بن المنصور خلافت او بیازد سال و یک
 ماه و هشت روز بود **ج** المستنصر بالله ابو محمد الحسن بن المستنصر
 و خلافت او نه سال بود و سی ماه و یک روز **د** الناصر بالله خلافت
 او چهل و شش سال و بیازد ماه بود **ه** الطاهر بالله خلافت او
 نه ماه و چهار روز بود **و** المستنصر بالله مدت خلافت او شانزده سال
 و ده ماه و بیست و هشت روز بود **ز** المنتقم بالله مدت خلافت او شانزده
 سال و هفت ماه و چهار روز بود استشهد له الاربعاء الرابع عشر صفر
 سنه ست و خمس و ستمه و عمره ساربعون سنه و کانت مد و ایام
 الحیان قبل هذا الامام علیه من الله لتزلت السلطان حمایه و ست و عرون
 سنه لبحر من کما یبصری ملکه و لا نزول سلطه **اصل چهارم**
 در واقعه امیر المومنین علی و معاویه در روز کار عمر الخطاب شام
 در وایت برید بن لا سقیان بود از دست عمر خون برید بمرد عمر
 شام بر معاویه مقرر داشت و چون خلافت بامیر المومنین علی عزل نامه
 دست حرب بن عبد الله المحلی فرستاد و او را سبع خواند معاویه خلاف
 امیر المومنین علیه السلام مشغول شد و بنا و بلی مشروع نام مقول
 نمیک کرد و گفت طاعت علی کرم الله وجهه وقتی واجب بود که کشته کا
 عثمان را بمن تسلیم کند تا قضا صا کنم و اهل شام را بمن سخن فرست
 و بخاکت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مشغول شد و بدان سبب جنگ

صغین واقع شده و معاویه چون روی بحرب امیر المومنین علی کرم الله علیه
 خلا مقدمه لشکرش عمر و العاص بود و جمعی از لشکر معاویه فوذا آمدند
 نزدیک فرات و منع کردند لشکر علی را از آب و عمر و العاص که میصلحت
 است که امیر المومنین علی را از آب منع نکنند زیرا که مادام که شمشیر در
 دست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس اشعث قیس باد وارد هله
 مرد لشکر معاویه را از آب دور کردند و جنگها متواتر شد میان هفتین
 تا نصد هزار نفر هفتاد هزار کس در یک جنگ کشته شدند و در آن جنگ عمار
 بن یاسر رضی الله عنه کشته شده و از جانب علی علیه السلام بود و دم دار
 لشکر معاویه سر عمار پیش معاویه بردند و هر کس دعوی می کرد که این
 کاروی کردست عبد الله بن عمر و العاص گفت چندین منازعت کردن
 سارا مصلحت نیست که من از رسول علیه السلام شنیدم که فرمود که
 عمار بن یاسر بر دست باغیان کشته شود و معاویه را این سخن خوش
 آمد و گفت عمار را انکس کشت که او را بدیجک آورد کفشد آل بدرانک
 علی عمار اینک آورد کشتند عمار بود پس مصطفی کشته شدند و چون
 او را بخود برد و چون عمرو عاص و لشکرش تاسیه تبلیس اندیشیدند
 مصحفها بر سر نیزه بایند کرد و گفتند که ما شمار باقران میجوئیم و می خواهم
 که باقران کار کنیم و چون چنین کردند لشکر علی چندی از خصوصت باز ایستاد
 و کشتند چون باقران میخواستند انقیاد بایند نمود و اختلافی در میان
 افتاد و بدان سبب تحکیم کردند و امیر المومنین علی چنان میخواست که
 از طرف او عبد الله عباس باشد قوم بدان را می کشند کشته لاجد
 ابو موسی اشعری بایند که او مردی سلیم دل بود پس عمرو عاص او را

دند

گفت چون بسبب علی و معاویه فتنها بسیار و مضرتها کثرت در میان
 خلق ظاهر شد او بی ان باشد که هر دو را معزول کنند تا مادام فساد
 منقطع گردد پس ابو موسی را گفت تو چون پیری و معروفی و صاحب رستی
 اول سخن تو باید گفت و بعد از آن من گویم پس ابو موسی خطبه بگفت
 و انگاه گفت چون بسبب علی علیه السلام و معاویه انواع فتن در میان
 خلق ظاهر شد و صلح ت چنان دیده می شود که هر دو را معزول کنی که
 من از حاکم علی حاکم شده ام علی را خلع کردم و خلافت از وی پرور
 کردم خانکد انکشتی از انکشت عمر و عاص بگفت من خلافت بر معاویه
 مقرر داشتم حاکم انکشتی اندر انکشت ابو موسی چون این بشنید بداشت
 که عمر و بروی تبلیغ کرد و بروی لعبت کرد و همچنان باز با سحرارت
 و منازعت رفتند و عاقبت کار دنیا بر معاویه نظام گرفت و کار او را
 مسلم شد **اصل مختصر** در کیفیت انتقال دولت از مروان بن عبد
 حن علی بن عبد الله بن العباس بن محمد بن محمد علی را ولی عهد کرد
 و چون محمد را وفات نزدیک شد ابو بهیم امام را ولی عهد کرد و
 ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی کسید که مروی بود و بعضی گفتند اصعب
 بود و او در سرای عیسی بن جعفر بن عیسی پرورده شده بود و با مردان
 او علم اوخته و عیسی با بهیم امام رسید و دعوت او قبول کرد پس ابو بهیم
 او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت حبی کرد
 برضا ابن محمد در سپهر دران وقت و الی خراسان نصر بسیار بود
 و میان او و میان حذیف بن علی الکرمایی خصومت افتاد و در بعضی جا
 واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه می داشت و در دخی از دیها

مرو که آنرا سبع و ح که مد دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم
 ماه رمضان سال برصد و بیست و نه ارجمت و طوق بسیار بروی
 جمع شدند و ابو مسلم بن حریر استعانت کرد و قصد نصر بسیار کرد و
 نصر سار بکریخت و قصد شلور کرد ابو مسلم فخطبه را از بی او میستاد
 فخطبه بطوس عم بن نصر سار را در بایت و او را بکشت و لشکر او را
 عارت کرد و نصر بجای عراق آمد و در ساوه مرده و ابو مسلم بخراسان
 مسوی سده سن مانده فخطبه الکلابی را لشکر مروان بن ابی جمل غلام
 مرد ساری در کرکان بود ابو مسلم با وی مصاف داد و آن لشکر را
 شکست و او را و فرزند او را بکشت و آن لشکر خواندگی خلاص
 سافند و مروان عار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از وی بر همین
 می کند ابو مسلم را بکرفت و مجبوس کرد حور ابو مسلم این نشتر بر سر
 که مروان او را بکشد حلی ساخت و مردی بار کرکان بن مروان رساند
 و مروان آنکس من مردی تا حرم و مالی که داشتم با و بهم داد بودم
 و تو او را محبوس کرده مال من ضایع خواهد شد مرا بی باید که او را
 به دم با مال من بکرم حواله کند مروان آن مرد را بنس ابراهیم امام
 فرستاد حور ابراهیم را بدید گفت ای سید خدای مال من بکرم حواله
 می کنی و مرا بکرم تسلیم می کنی گفت بنس جارثه یعنی ابو العباس سماع و او
 را در او بود و مادر سفاخ از بطنه بن عبدالله بن عبداللہ بن عبداللہ
 بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد فخطبه تا هفتاد هزار مرد بروی جمع شدند
 و فخطبه از ری با صمغان رفت و از آنجا سها و در رفت و بر کرکان خراسان
 را که معلقان بن نصر بسیار بودند همه را بکشت بنس فخطبه قصد عراق کرد

و وفیات بکشد به بالشکر و آن شب حکم کردند و پیرین همه کی از
 لشکر مروان بود بکشت و خون روز شد از شوطه مدید و چون
 مروان دشمن گفت هیچ سببست این کار را الا ادمار زیرا که هرگز
 مرده زنده راهرمیت نکرده است و در آن وقت که مروان ابرهیم را
 محبوس کرد ابو العباس فلاح بکشت و باخویشان بکوفه افسرستان
 بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت بکے تسلیم کند و میل و جعفر
 بن محمد بن علی بن الحسین علی بن طالب علیه السلام بود و گاه ما ابو العباس
 و جعفر دانسته بودند که آن کار او را مسلم بشود پس بدان لغات نکر
 و عاقب بر سفاخ سعت کردند و بعد از آن عبدالله بن علی که عم سفاخ
 بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان از وجه سعت شد و
 ششیرین از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان بطایفه
 در دیکه از دهکها مصر یا فسه و بکشد و خون خلافت بر عباسیان
 مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده اول دلیری کرد و بی دستوری طایفه
 کارهای کرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بدان منکر
 می بود لیکن ابو العباس گفت که من قصد کشتن او نکند که مرد مرا
 ما ملائت کشد و خون سفاخ بمرد منصور بشد حواسه او مسلم
 را کشت و وقتی ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان خزان است
 که وقتی مردی از صلحان اولیا مستجاب الدعوت بود استخوانی
 دید حامی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی آن سر را زنده کند خون سر
 زنده شد آن مرد را گفت ترا من حق عظیم است لیکن مصلحت من
 است که ترا همین لحظه بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوتی باشی

که باری دیگر عاکی بلخ را یی تقای مرا میراند یاسری دیگر آفریند
 اران من قوی تر و اران سبب عصرت من بود بنی مصلحت من در کس
 نست عباسیان چون وقت از من باسد مصلحت ایشان در قهر من
 باشد و بعلمت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن طاقت
 بر عباسیان مقرر شد **اصل ششم** در کیفیت ابتداء حال سلطان
 محمود در روزگار الطایع الله بادشاه خراسان منصور بن نوح بن
 نصر بود و چون او بمرد بادشاهی پسر او رسید نوح بن منصور الملقب
 بالرضی و اسفند لار لشکر او ابو کسیر محمد بن ابرهیم بن مجبور بود
 و چون کار او عظیم شد و اسباب و عذرت او را بسیار حاصل شد مخالفت
 امیر نوح کرد و کار بان انجامید که امیر نوح محتاج ان شد لا استعانت
 کرد با میر سبکتگین که پدر محمود و با میر محمود پسر و چون ایشان بوی
 پوستند با ابو علی مجبور راه جنک کردند و ابو علی هزیمت گرفت و
 بعد از ان بکرات میان ابو علی و محمود واقعها افتاد و بعامت ابو علی
 بهزیمت شد و بخوارزم گریخت و نامه نوشت بشهر بخارا و از ایشان استعا
 خواست و اهل بخارا دل بخود کی کردند و او را بمواعید جمل فرستیدند
 و چون بخارا رفت او را استقبال عظیم کردند و چون فرود آوردند
 و حبس کردند و بندش بر نهادند و نزدیک محمود فرستادند و
 محمود او را در قفسی آهنین کرد و بعونه فرستاد و بمحمان مجوس
 می داشت تا بمرد و ولایت با میر نوح مقرر شد و چون او بمرد پسر
 او حارث منصور بن نوح بن منصور بجای او بنشست پس لشکر او
 مخالفت کردند و او را معزول کردند و برادر او عبد الملك بن نوح

او را گرفتند

لاصب کردند پس محمود قصد او کرد و بر در مرو با وی مصاف کرد
و محمود غالب شد و عبد الملک بخارا گریخت و چون بد بخارا رسید پسران
الملک از او رکنه سامان و عبد الملک را با هفده کس از خاص او برگرفت
و باور کردند و بر ماورالنهر مستولی شد و باخ شاهی سامانیان
باخر رسید و امیر محمود بر حراسان مستولی شد پس قصد وی کرد
و بافسر فخر الدوله ابوطالب رستم الملعب با شهشاه مصاف کرد
و محمود غالب شد و رستم را و پسر او ابو دلف را بکفر و حراسان
اورد و پسر خود مسعود را بری و نلیج ان یکداشت و او بخراسان باز
گشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و انرا مستخلص کرد و مالی عظیم
بر گرفت چنانکه از یک قلعه سیصد حست در برده داشت و یک جلد بر
از زر و مروارید و جندی در برگرفت و چون خبر مرگ محمود بوی
رسید محاسن آمد و بعهده رفت و برادر خود را میل کشد و ملک
با اشان مستقیم شد **اصل هفتم** در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان
پس سلطان محمود مسعود در غزیه ساکن شد و بله و وطرب مشغول
گشت و در آن وقت والی بخارا علی نکلی بوذ و جماعتی ترکانان بیک
در میان که کش و محش بودند در اقامت جسر عی سلجوق داود
و ابوطالب بخاروم آمدند در سنه ثلاث و عشرين و اربعه و عاشر
ایشان بانزده هزار بوذ ارخورد و برک و اشان در دیهها عاود
بر آنگه کشید و نامها سلطان مسعود بدیشان رسید متملی باستالت
و مراعات و اشان همه در لخاصه بیک کردند چون حراسان صطرب
شدن اشان مشغول شدند و بر شهرها مستولی شدند و هر لشکر که

سلطان



سلطان مسعود بهشتان می فرستاد از ایشان مرعیت می شدند با آنکه
 که مسعود خود سامان و ایشان بر حس بودند و خون حیرامدن مسعود شدند
 کاست و سامان مسعود در میان آمد تا به افکال رسید ایشان
 در پی در بساط مسعود در کشت خون باره پیاپی ایشان را دید و بعد
 شده بر دهم افتادند و جنگی بر سر بگردید و خون مسعود در لشکر
 خود صحنه دید بر سید که او را خصم دهند بگریخت و بر حس آمد
 و سلجوقان خویبه او برگشت و این واقعه در رادسه بود التاسع
 من رمضان سه احدى و تلبی و نفعه بعد از آن خراسان سلجوقیا
 سه سن همت کردند داود حاکم را که مکتوب بود بر حس و مرو و
 بلخ تا در غم می بدادند و ابوطالب محمد را که لقب او طغرل بود ششم
 بادید و ایشان هر دو بران مکایل بر الحوق بودند و معوکه نام
 او الحس بر می بود و بر عزم ایشان بود و صاحب رای و قدر
 بود هر ای او را دادند و بعد از آن خوارزم بگرفتند و سر طغرل
 طبرستان و ری و اصفهان و همدان بگرفت و دارالملک وی ری
 بود و نام سلطانی بر خود نهاد پس بر عزم خود و برادر خود ابرهیم
 تا بروم فرستاد و دران و سارسلان ساسری بر بعد از مستوی
 بود و ابقایم بالله در دست وی علج بر سر قایم نامه نوشت نزدیک
 طغرل و او را پیغمبر داد خواند طغرل قصه آن کرد ساسری بگریخت
 و سامان رفت طغرل بی بعد از رب و تعظیم خلیفه کرد و نفرمان او
 بشام رفت اربس ساسری و در لشکر طغرل ابرهیم سال در مخالف
 بود خون طغرل پیک منزلی نصیب رسید ابرهیم سال از وی بگریخت

و قصد عراق کرد طغرل نرسید که خزانه دست درازی کند از پی
 او پیامد و او را بگرفت و مگست و چون طغرل بعراق آمد بسیاری نار
 سعادت آمد و قصد کشتن خلیفه کرد و بغایت خلیفه را بجان امان داد
 و بسیاری در بغداد متولی شد و خطبه سام متصر که خلیفه مصر
 بود بگردد و چون طغرل از همه خود برداخت قصد بغداد کرد و بزرگان
 بغداد خلیفه را بگرفتند و بشش سلطان آوردند سلطان بیاده در
 خدمت خلیفه بر رفت و محفه او بر گرفت و بعد از آن قصد بسیاری
 کرد و او را بگرفت و مگست و بر پی بار آمد و ملک را پی مستقیم شد
اصل هشتم در احوال سلجوقان چون حرمید بمکه امیر
 ابو بیحان بن محمد که او را الب ارسلان بگفتندی بجای وی است
 و چون طغرل بمکه برادر الب ارسلان عثمان حرمید بگردد را وی
 محمد خود کرد لیکن قسملش اسراییل بن سلجوق عثمان را غلبه کرد
 و الب ارسلان بعراق رفت و با قسملش جنگ کرد و ندید نمک
 و او را هزمت کرد و بر پی آمد و بر سر پر مملکت نشست و طغرل عراق
 و حرامسان و غارزم و کوهستان مسلم کرد خود را بر بغواروم
 شد و شهرها ان فتح کرد و بار دوعر بغواروم شد و بادشاه
 روم را اسیر کرد و شهری که انرا ملاد کرد خوانند و در من
 برید نهاد بر از وی عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خوش
 فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنا نهاد و کزنده پس میان او
 و میان نصرخان بن طمعاج خصومت افشاخ و سلطان الب ارسلان
 بلخمار صد هزار سوار از عراق بیرون آمد و از حیران بگرفت

۱۰۹
و یکی از مردمان صاحب فتنه که اورا امیر یوسف کندی که
لساری مجرم کشته بود اورا شش سلطان آوزنده سلطان باوی
عتاب می کرد و نگاه تیز روی می انداخت و اورا می کرد چون
سلطان خواست که بر سحر بوی اندازد آن مرد کار در بر کشید
و روی سلطان نهاد سلطان را بخت فروز آمد جامه او در گوشه
سیرین افتاد و سلطان بدان سبب از بای در افتاد و آن مرد
خود را بر سلطان انداخت و کار در بروی زد و کرد چیمه صد امیر
استاد بود و درون چیمه ده هر لهر مرد خوش خا حاص بودند چون
ایر مرد سلطان را بجم کرد و درون آمد و هیچ کس او را نکر و قافرا نشی
خو چیمه بودند از نگاه غلامان او را باره باره کردند و سلطان بعد
از آن چهار روز بماند و بعد و بعد و ملک شاه بجای او بست و عراق
و خراسان و شام و ماورالنهر او را حاصل شد و چون بمرد لشکر محمد
که بروی از ترکان خاتون بود جمع شدند که محترم ترین بران بود باوی
خصومت کرد و ترکان خاتون در مدت سه سال شاردن بارها را
در سار حرج کرد و بجاعت محمد بمرد و ترکان خاتون بدان ماتم
بمرد و ملک بر یکبار قسسم سمی و بعد از آن محمد برادر او باوی
منارعت کرد و سمنم و تا بر یکبار قس بود باذ شاهی او را مسلم بود
و پیش الپ ارسلان باوی چک کرد و شش صد هزار مرد آورد
و بر یکبار قس سه هزار مرد شش هاست و امیر پیش شافه شراب محمد
بود و دیگر روز مست بر شش و مصاف داشت و بن خود حمله کرد از
راه مستی بر لشکر بر یکبار قس و در کافی از جسم بر یکبار قس بری بدلتش

از ببرد از اسب خدا شد صبی ترکان بری دیگر بعد از افاذن
 بر سر زد بر خود سجید ترکان او را ساحت در حال بدوید و سروی برید
 و لشکر او جمله تفت و ممت شدند و امیر برکیارق فروز آمد و در آن
 واقعه که برادر او محمد محالف کرده بود امیر در حین بخارزم آمد و مسوید
 شد پس ملک بخارزم بخارزم شاه کس قطب الدین نورالله قهره مستقیم
 کش و بعاقب او را گرفتند و بکشتند و برکیارق خون خراسان محصل
 کرد برادر خود را سحر بر سر بر ملک نشاند و سحر بفرین رفت و
 محاکم عویس او را مسلم شد و بعاقب لکر کنار او را همت کردند
 و بعد از آن لشکر عویس روی مستولی شد و سهرهار خراسان و آن سبب
 خراب شد و الله اعلم **اصل** در مقام خدایانه علم بادشاه
 بیادام علا الدین ابوالمظفر بکن بن خوارزمشاه بن خوارزمشاه
 بن خوارزمشاه برهان امیر المومنین خلد الله ملکه و هر چند در آن مقامات
 در قوت شری و طاقت اسانی مایه لاسیما درین کتاب مختصر بکن
 از جهت آنکه این کتاب بدان شرف شود و من الطاف مبارک او مقبول
 عالم گردد شمه گفته خواهد شد خون مسند بادشاهی بعراق و آنزین
 سد و بادشاهان جمله مسخر و مطیع شدند ملک حوید از طاعت خراسان
 تخرید و ببالشکری تمام و عذر دی بسیار قصد حضرت حلت بخارزم
 کرد و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند در یک لحظه حق بر باطل علیه
 کرد و زایات صمم منکوس ملک مدروس شد و حوید کرمه شد و چون
 او را سیاست فروز باقی حشمت او را رحمت فروز و همه در کف امان و
 حیم عاطفت خود آورد و دست تعرض از جان ایشان کوتاه کرد و فروز

عفو بعد القدره که اوصاف الهست قدم صدق و قرب عریقت و طهارت
 عمده خود و رجماسان را ظامه کرده و بعد از آن بالشکر کافر خطایی که
 جمله لشکر سلطه را از غلبه بودند نظامه فرمود و بجزئی صحیح و املی صحیح
 در ابطال بایات و اظهار تلمیسات ایشان حد نمود ناخنی سبحانه و تعالی
 بمن همت باد شاهانه و صدق عریقت بلکه او در ازل اهل کفار بر آورد
 و ضعف در رقی ایشان بواسطه حراب و فرار و بر عالمیان اشکار کرد
 لاجرم اکنون ملوک اطراف جمله بدین بارگاه اسعانت می کشد و هر چگون
 از توسل کردن و عوض مدعی و اخلاص هر خواهی خود نمودن جمله بی
 سازند و جمع کفار فوجا در دین خدایی آمده و اما رات ظامه
 و نبات ظاهر است که باید که روزگار کمی از آن لشکر کفار غایب و جهان
 نور ایمان منور شود و آثار سعی با دشاهان اسلام تا قیام قیامت باقی
 ماند و ایزد تعالی بر کاف جبر و اجتهاد با دشاه عادل مجاهد غفاری در
 فتح کفار سر روزگار دولت او برساند باقی الامکان عنه و غیره
العلم الرابع عشر علم المغازی غزوات رسول
 علیه السلام بسیار بوده است و ما در این کتاب نه اصل نخواهیم آورد علی
 سبیل الإحصاء **اصل اول** در عزای روان یا ماد هفدهم ماه
 رمضان بود سال دوم از هجرت و عدد صحابه رسول علیه السلام سیصد
 و سیزده بود همداد و هفت از مهاجران و بعضی انصار سفت و سیه ارباب
 و صد و همداد و سیه از حریج و در میان ایشان سوار بود الامتداد
 و بر و کافران میان نه صد و همداد بودند و در میان کفار سوار بودند
 و خدای تعالی ضرب داد تا کافران به همت شدند و از کافران هشتاد

کن بکشد و همدان اسیر کردند و علی ^{صلوات الله علیه} را طالب کرم الله وجهه و محمد العباس
 بن سعید و الولید بن عتبه را بکشت و حسن ^{صلوات الله علیه} را بکشت و حسین ^{صلوات الله علیه} را بکشت و
 عمر ^{صلوات الله علیه} را بکشت و خالد بن ولید را بکشت و عثمان بن عفان را بکشت و
 عبد الله بن مسعود ابو جهل را بکشت و از مسلمانان چهارده تن شهید
 شدند شش تن مهاجر و هشت تن انصار و در همان سال فاطمه ^{علیه السلام} علیها السلام
 در نکاح امیر المومنین علی کرم الله آمد و در ششم دی الحجه بر فراق ساخته
اصل دوم عزرا احد وان روز شنبه بود هفتم ماه شوال سال سحر
 از محبت و سبب آن بود چون کفار روز بدر محمول شدند بر فتنه و جمع
 بسیار فراهم آمدند و عدد ایشان سه هزار بود و از ایشان دودست
 و هفصد جوش بوش بودند و رسول صلی الله علیه و آله با هزار
 مرد سواران آمد بسید کس با عبد الله ای ملوک بودند و ایشان منافق
 بودند و با ایشان دو سوار بود رسول علیه السلام حمله کرد بر اوستیان
 و او را هربست کرد و علی ^{صلوات الله علیه} را طالب کرم الله وجهه و طلحه ^{صلوات الله علیه} بن عثمان که
 علم دار مشرکان بود و لو ایشان داشت بکشت و سر و مقدار حمله کردند
 بر لشکر کفار و ایشان هربست شدند و آن وقت خالد بن الولید کافر
 بود و او عظیم شجاع بوده است پس او حمله کرد بر لشکر اسلام و مسلمانان
 منفرق شدند و آن دور حمزه و علی و ربیع و ابو طلحه مرده می کردند
 و روی مبارک رسول علیه السلام مجروح شد و وحشی غلام حبش بر مطهر
 حسن را بکشت و چون رسول علیه السلام مدینه آمد زنان در خانه
 نوحه می کردند و بر شهیدان می گریستند رسول علیه السلام آب در دید
 مبارک آورد و فرمود اما حسن فلا بوالی له پس انصار بیان زن را فرمودند

تا بر حیره نرینده **اصل سوم** عز اخذ حق و سنان خنان بود که رسول
 علیه السلام جهنم و خان می نامید را از جایگاه خود بر کرد ایشان بکه رفسد
 و تقشیش اسعانت کردند و مسلح و هزار مرد جمع شدند و در شش ایشان
 یوسفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بود و سلمان گفت عی الله غنیمت رسول
 الله بصلی است لا خدیق کرد و حسن را بریم پس رسول علیه السلام خطبی
 بر کشید از برای جدتی و هر چهل کزیده مرد و حالت کرد و چون پیش
 هیچ حرکت ایشان نرفتد الا سرانداختن پس علی لع طالب عمر و بن
 عبید و با کشت و خدای تعالی بادی سخت بر ایشان گماشت تا
 مفرق شدند و در آن عزاشون سلمان شمشیر شدند و سه در کافران
 کشته شدند و بدو رخ رفسد و آن واقعه در سال هجج از هجرت بود
اصل چهارم عز الحان بود آن خنان بود که رسول علیه السلام
 در سال چهارم از هجرت سست شده بود جمعی از عرب سامند و نقشه یار رسول
 الله ما ارفسده ام مسلمانان طایفی باید که جمعی او سران خود را فقیله
 ماقرسی تا ما را از این در آورند رسول علیه السلام شش کس را با ایشان
 بفرستاد خون برون آمدند و بجای رسیدند که انزالج کوبید آن
 عربان بر فسد و قوی از کنار میاوردند و بعضی از ایشان بکشته و
 بعضی را بکه زدند و یکسای دادند که ایشان کسان ایشان کشته
 بودند تا ایشان را بکشته پس رسول علیه السلام در سال ششم از هجرت
 قضدان قسله کرد و حان خود که قصه شاخ می کند خون به ایشان رسید
 سر که هم رفسد و جایگاه استوار بدست آوردند پس رسول علیه السلام
 بار کست و بیدیه باز آمد و درین سفر قصه اقل واقع شد و نامها

صلی الله علیه و آله



نوشت بیاد شاهان عرب و عجم خون قمر و کمری و طالعین و غیره
اصل پنجم در غزا خیر اندر سنه سبع و خون خسر گشتا زنی
 حمود بر سیه که سغیر از کو سفید کز نام عضود و ستر دلخ گفتند
 در باغ آن زن برفت و در باغ زانهر الوذ کرد و در خدمت رسول
 علیه السلام شد پس اما بود خون کو سفید بر مان نهادند بشماره ده
 دهان نهاده و خورد و رسول باره بدهان نهاد و هر چند می خایید
 نمی گواست پس ردهان بیرون آورد و سداحت و کس این در باغ
 مرا حرجی دهد لامع زهر بودم پس آن زن را خواند و روی آن
 حال بر میبیدان زن اعتراف کرد رسول علیه السلام فرمود که چون
 کردی گفت با خود اندیشه کردم که اگر وی بمعبر است بداند و اگر نه
 مردم از وی باری خلاص یابد **اصل ششم** غزا وای القری
 فان هم دیان سال بود که بعد از غزا خیر و درین سفر رسول علیه السلام
 در خواب شد و احباب جمله در خواب شدند تا یک ناریا میاد وقت
 شد و رسول علیه السلام بلال را فرمود که سدا باشد که تا چون صبح
 براید قوم را خبر کنی پس بلال هم در خواب بماند و جمله از کما افتاب از
 خواب سدا شدند رسول علیه السلام بلال را گفت چرا چنین کردی بلال
 گفت یا رسول الله آنکس که نفس ترف ترف خواب شعول کرد مرا هم او را
 مشغول کرد رسول علیه السلام و پراقتدین کرد **اصل هفتم** غزاه
 بود و امیر لکرا ابو عسده الحارث بود و مردم با در آن وقت بزرگی
 و ملکی طعاع بغایب رسید پس حق تعالی جان تقدیر کرد که حیوانی عظیم
 از صوح دریا بیرون افتاد و ایشان بدان میاسودند و میگویند که آن

حیوان دریایی در برک حیات بود که ابو عسده یک استخوان از استخوانها
 او را بکوفه بود که نهادند چنانکه خم شد استخوان بر سر بود و از نگاه مردی
 بر شتر نشسته بود و در زیر خم این استخوان بیرون روت که این شتر سوار
 را بر خم این استخوان نیامد و این واقعه در سال هشتم بود از هجرت
اصل هشتم و درین سال عزاصقه بود و رسول صلی الله علیه و آله
 لشکر فرستاد و فرمود که امیر مارید بن حارثه است و اکی او را بکشد
 بنیای طالب و اکی او را بکشد عبد الله بن رواجه و بر فیه و مهر سه امیر کشته
 شدند و رسول علیه السلام خالد بن الولید را بفرستاد و خدای تعالی
 او را نصرت داد و رومیان هزمت شدند **اصل نهم** فتح مکه بود رسول
 علیه السلام درین سال ده هزار مرد جمع کرد و مکه بکشت و درین روز
 ابو سفیان و معاویه ایوان آوردند و بیشتر مردم امان داد و قضه ان
 نکرد راست و لا تق این کتاب مست **العلم الحامس عشر علم النحو**
الاصول الطاهره اصل اول در افتتاح الفاظ بدانکه هر لفظ که از
 دالت بود بر چیزی یلجز و او را دالت بود بر جز و آن معنی از الفاظ
 مفرد کونید و اگر چنانکه چیزی از آن لفظ را دالت باشد بر جزوی از
 اجرای آن معنی از امر یک کونید و مفرد برد و قسم است یا مفهوم که آنرا
 صلاحیت آن باشد که شهادت جواب سوال بگویند یا او را این صلاحیت
 نباشد اکی او را این صلاحیت نباشد از احرف کونید و اگر او را این صلاحیت
 باشد یا آن لفظ را دالت باشد بر زمان آن چیز یا نباشد اگر او را
 آن دالت نباشد اسم بود و اگر آن دالت باشد او را فعل کونید و چون
 چیزی باشد مرکبات که از ترکیب این سه حاصل شود شش قسم باشد

از جزو کلمات معنی یافته اند از او را دالت

وازان شش دو مفید است اسم با اسم واسم با فعل و اعتراض بر این یازید
 است که از حرف واسم است و مفید است و جمعی از خوبان گفته اند که یاد زین
 صورت قایم مقام فعل است و در تقدیر ادعوز پیدا است و این سخن باطل است
 بیسه وجه اول آنکه اگر تقدیر بر ادعوز بودی پس یازید خبر بودی و محل
 تقدیر و تکذیب بودی و چون ^{ضمیم} نیست این سخن باطل شد و دوم آنکه چون
 جمعی حاضر باشند کسی که یازید ادعوز پیدا یک شخص برین مخاطب نشود بلکه احتمال آن
 دارد که این سخن بر سبیل حکایت باغی زید کوید و چون کوید یازید این
 احتمال نباشد سومی آنکه چون کوید ادعوز پیدا این یک زمان مخصوص بود
 پس معلوم شد که حرف نرا قایم مقام فعل نیست **اصل دوم** در حد
 اسم و خواص آن بدانکه هر کسی که بران تقسیم که یاد کرد شد واقف شود حد
 اسم و فعل و را معلوم شود لیکن از برای زیادتی ایضاح حد اسم بخواهم
 گفت اسم آن لفظی بود که دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالتی نبود بر
 زمان آن چیزی را که قائلی کوید لفظ امس و یوم و غدا و اصطلاح و اعتناق
 جمله دلیلت بر زمانها معین باز آن که اسم است **جواب اول**
 دالت لفظی بر زمان از سه وجه است اول آنکه زمان نفس معنوم لفظ
 باشد چنانکه امس و غدا و دوم آنکه زمان جزوی از مفهوم را بود چنانکه
 اصطلاح و اعتناق سومی آنکه زمان خارج بود از نفس معنی لفظ
 لیکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بران زمان چنانکه فریضه
 و شرط اسم آنست که از قسم سوم نبود اما آن دو قسم اول هر دو
 از واجبات اسم است و جواب دوم آنکه لفظ اصطلاح و اعتناق
 ماضی و مستقبل اشتقاق توان کرد و اگر ایشان را دلالتی بودی

بر زمان معین آن محال بودی اگر سایل گوید لفظ مضارع مشترکست
 میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب لفظ مضارع و اگر هیچ
 حالت نبودی بر زمان ماضی از وی بیرون نشدی پس معلوم شد که در محال
 دلت بر زمان حاصلست **اصل سوم** در خواص اسم فخر خوانند پنج
 خاصیت آورده است در کتاب مفصل جواز اسناد الیه و دخول حرف التعریف
 و الحروف البیویة الاضافه و بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از تصور مسند
 و مسند الیه بود و آن تصور عبارتست از تعریف و تعریف متاخر از نیک است
 زیرا که معروفی صفتی اضافیست و آنگاه حاصل شود که دیگری و بدانکه
 و ما معروفی صفتی است که او را از خواصش است و می التکرر و ما بالذات
 اقدم مما بالغیر پس بهر سابق بود بر تعریف و بیوی علت نیک است پس
 معلوم شد که خاصیت نخستین اسم نیک است پس تعریف بر حوا اسناد و
 آن اسناد یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا نه بطریق خبر و آن
 اصوات است و حروف جر و تالیف و این سخن نیک بلغور است
 و فهم بیشتر بخوان از ادراک این قاصرانده اگر گویند نیک چه گونه
 خاصیت نخستین اسم بود و فعل نیک از وی اولی تر است جواب اما و اما
 میگویند نیک و تعریف و نیک در حق و محال باشد **الاصول**
المشکلة اصل اول فخر خوانند در مفصل میگویند چون مبتدا و خبر
 هر دو معروفه باشد هر کدام که در لفظ مقدم باشد مبتدا در حقیقت
 او بود و بیشترین از بخوبان همین اند و این نزدیکی اهل حقیقت خطاست
 زیرا که مبتدا موصوف بود و خبر صفت و لای یکی از نشان موصوفیت
 اولیتر باشد از دوم و چون چنین باشد لا محاله آن چنین را که موصوفیت

را متعین باشد مبتدا بود خواه در لفظ مقدم باشد و خواه نباشد **اصل**
دوم در اقسام با آن خبرها که با این عاید باشد اقسام آن چهار است
اول آنکه مضمر در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چنانکه ضرب غلامه
 زیبا **دوم** آنکه در لفظ مقدم بود و در معنی موخر چنانکه ضرب غلامه
 زیبا **سوم** آنکه در لفظ موخر باشد و در معنی مقدم باشد چنانکه
 خدای تعالی میفرماید و اذا تلقی ابرهیم ربه **چهارم** آنکه هم در لفظ و
 هم در معنی موخر باشد چنانکه ضرب ربه علامه قسم اول باطلست
 و سه قسم دیگر جایز است **اصل سوم** در حقیقت این مسئله که
 الخطب مایکون الامیر قایما فخطب مبتدا و هو مضاف الی مایکون و ما
 مع ما بعده و تقدیر المصدر فالقیدر الخطب کون الامیر اذا کان قایما
 فالخبر هو اذا تم لا یخلو اما ان يجعل هذا المصدر متضمنا للزمان فیکون مثل
 و لهم حشک مقدم الحاج ای زمان مقدم الحاج فکون المعنی الخطب اوقات
 الامیر اذا کان قایما و لکن ههنا اشکال و هو ان الشیء انما یضاف بصیغته
 افعل الی جنس السبب من حسن الوقت حتی یضاف الله و حکم ان المفعول قد
 یضاف الی زمان مجازا کما یقال نهارک صابم و لیسک قایم و ههنا کانه
 جعل ایام الامیر خاطبه ثم اضاف صیغته الخطب الیهما فعلى هذا لا یتکون
 کلمه اذا ههنا ظرفا لانک لا ممکن ان تقول الخطب اوقات الامیر لکن
 له وقوع فی الوقت بل لکون فی محل الوقع بالخبریه کانه یقول الخطب
 اوقات الامر الوقت الفلانی و اما ان لا یجعل متضمنا للزمان بل کان
 مصدر اعار یا عنه صار المعنی الخطب کون الامیر و وجوده و یجعل و
 حوز ما خطب کما قال فانما هی اقبال و ادبار و علی هذا یصیر ظرفا

و الخطبه

والمقدیر احیط کون الامیر یقع وقت کذا **الاصول الامتحانیة**
امتحان اول جمیع رفیعیت فاعل را اصل است و مبتدا را تابع **جواب**
ریا که رفیعیت علامت آنست که مرفوع منه الیه بود و فعل در اسناد
از اسم قوی ترست پس این اسناد که از فعل بود قوی تر باشد از آنکه از
اسم بود پس کجیم رفیعیت بفاعل اولی بود از آنکه مبتدا **امتحان دوم**
چه فرقت میان موحل اعراب و میان عامل در اعراب **جواب**
آن چیز که علت نفس اعراب بود چون فاعلیه و مفعولیّه و اضافت
و تشبه بدان و انما مرجع اعراب گوید و لجه علت حرکت اعراب بود و انما
عامل گوید **امتحان سوم** کجاست که منعوت مرفوع است و نف مجرور
جواب مثل است که بحرف ضمیمه خرب و ایضا قول امری القیس کان
تشکیکاف عاین و بلکه کما یسرق محاد مرسل و الله اعلم **العلم السادس عشر**
علم التصریف **الاصول الطاهره اصل اول** بدانکه حروفی که
در کلمه بیاید گاه اصل بود و گاه زاید بود و اصیل آن بود که در اسباق
ساقط شود و زاید آن بود که در اسباق ساقط نشود و چون چه
بود حلت اندر تمیز کردن میان اصلی و میان زاید بمیزانی تلحروف
هر کلمه با حروف آن مقابله کنند و بواسطه آن حروف اصیل را زاید
جدا کنند و آن میزان لفظ فعل بود پس چون خواهند که تمیز کنند میان
حروف اصلی و میان زاید کلمه را مقابل کنند پس مثال هر حرف
که فاعل و عین و فاعل مقابل نشود بلکه بعضی او کعبه آید زاید بود چنانکه
گویند مثال ضرب فعل باشد و مثال ضارب فاعل و مثال مضروب
مفعول ریا که این سه حرف در فعل حاصل است و هیچ حرفی در مفعول

نشند و اما اگر اصل کلمه رباعی بود لام نادر بود و بگوید حاکم که بیند
 وزن حضرت فعل است و اگر خاصی بود سه بار حرکت در ثانی و حاکم که بیند
 وزن سفر حل فعل است فاعلین در مقابل سه وقت و سه لاج در
 مقابل سه و جیم و لاج **اصل دوم** در معرفت امثله بدانکه هر یک از
 حرف و ذ را سه بار می بود اما اسم متصرف یا ثلاثی بود یا رباعی یا خاص
 و معتدل ترین همه ثلاثی است از دو وجه اول آنکه او را ابتدا او
 اوسط و نهایت حاصل است و حرکت درین سه مرتبه حاصل شود دوم
 آنکه حرف اول که بدو ابتدا کنند متحرک باید و حرف آخرین که بوی ختمند
 ساکن باید پس باینکه واسطه باشد میان متحرک و ساکن تا میان
 دو مضایق فتن حاصل نشود و هر چند که شاید ان متوسط هم متحرک
 باشد لیکن چون دو حرف متحرک بر زبان بگذرد سبب ملالت شود
 پس ساکن موافق طبیعت بود و چون این قاعده معلوم شد که هر حرف
 آخرین اسم ثلاثی حرف اعراب است پس اختلاف حرکات او و جملات
 اسیب نباشد و اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود
 حرف اول یا مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور بود و از آن سه وزن
 حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت او مساوی حرکت حرف اول
 بود یا نه اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور
 و از آن سه وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود با هر حرکت
 از حرکات یک حرف دو حرکت مخالفان حرکت در حرف دوم
 باشد پس شش وزن دیگر حاصل شود مجموع آن و نهایت باشد
 و دو از آن مملکت اول آنکه فا از آن مکسور بود و عین مضموم و جیم

انک فامضموم بود و عین مکسور رباعی رابع و رن است **اول**
 فعل فا و لام هر دو مفتوح خون جمع فعلک **دوم** بهم فا و لام خون
 س ثن **۲** فعلک بکسر فا و لام خون **دوم** **۳** فامکسور و لام مفتوح
 خون **دوم** **۴** فامکسور و عین مفتوح و لام ساکن خون **هر ی** **۵**
 مختلف شبیه است و ان فامضموم است و لام مفتوح خون **جذب**
 اخفش این اثبات کرده است و سه و به انکار کرده است و یی کو پید
 روانت **جذب** است و لام مضموم و الخامسی را چهار ما است **اول**
 معلال خون **سفرجل** **۲** معلال خون **حمرش** یعنی **ورک شکر** **۳** فعلک
 خون **قد عمل** لیس له **قد عمل** یعنی **اورا هیچ** **جس** **سنت** **۴** فعلک خون
قرطوب نام حیواست اندست **اسمه** اما **افعال** یا **ملاتی** بود
 یا **رباعی** و هر که **خامسی** بود **اما** **ملاتی** یا حرکت عین **الفعل** او در **طایفه**
 و مضارع یکسان بود یا **بع** اگر **منشأ** وی بود **سه** وزن **حاصل** آید
 فعل **فعل** خون **ذهب** **بزهت** **۲** فعل **فعل** خون **کرم** **بکرم** **۳** فعل
 فعل **فعل** خون **حسب** **بجسب** و اگر **منشأ** وی **ما** **شد** **ان** **سه** وزن **یک**
مستعمل است **۱** فعل **فعل** خون **قتل** **نقتل** **۲** فعل **فعل** خون **مر** **بمر**
۳ و فعل **فعل** خون **فسح** **یفصح** و **اما** **رباعی** **ش** از **یک** **مثال** است
فعل خون **خرج** **یدخرج** **اصل** **سوم** **درد** و **ان** **الزوائد**
ساها **اسماها** **ثلاثی** **سیار** است و **انرا** **اضا** **نطست** **زیادت** **بامقام**
بود **بر** **فاعل** خون **افعل** و **یفعل** خون **احمر** و **ید** **ذهب** یا **بع** از **عین**
بود **حانک** **فاعل** و **فعل** خون **ضارب** و **ضبع** یا **بع** از **عین** **و** **خ**
جنانک **فعال** و **فعل** خون **کیم** یا **بع** از **لام** **جنانک** **فعلا** و **فلا**

خون سکری و سکران و بدانکه زیادت گاه بر یک موضع بود و
 گاه در دو موضع و در اول اسم دو زیادت جمع بشود الا در نامها که
 جاری بود بر فعل و رباعی را حرف را باید در اول نبود الا از وقت
 که اسم فاعل بود یا اسم مفعول اما بعد از عیب و بعد از هر دو لام ممکن
 نباشد چنانکه عطارد و قرطاس و رعنان و خاصیتی را زیادت
 یادر خوش بود چنانکه در عنایب یادر آخر چنانکه در سفحیت و بدانکه
 زیادتها که در افعال ثلاثی شود یا از برای آن باشد تا سالی او نیارید
 ملحق شود یا نه و آنکه از برای ملحق شدن و آرد مثال است
 افعال چنانکه اکرم **ب** فعل چنانکه کسر **ج** فاعل چنانکه ضارب **د**
 فاعل چنانکه فکسر **ه** فاعل چنانکه مضارب **و** افعال چنانکه ملحق
ز افعال چنانکه احضار **ح** است فاعل چنانکه استخرج **ط** افعال چنانکه
 اخلود **ی** افعال چنانکه اعشوشب **یا** افعال چنانکه امار **یپ**
 افعال چنانکه احمر و اما آنکه از برای الحاق بود یا آن زیادت از
 برای تکرار حرف از حروف اصیل بود یا نه قسم اول خون حلیه و سمل
 زیرا که در اصل حلب و سمل بودن است و قسم دوم خون بنظر
 و حور زیرا که در اصل بطور و حور بودن است و او بر و
 زیادت کرد تا ملحق شود سنار رباعی **الاصول المشکله**
اصل اول در زیادت بدانکه زیادت یا سکر حرف اصل بود
 حال که قطع یا باد حال حرفی حی و این نوع زیادت حروفی است
 که درین سخن مجموع است که الیوم سباه نه اقد و باشد که
 این حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود لا محاله طریقی باید

که بدان معلوم نشود که این حرفها اصلی است یا را بدست و این طریقت
 باستقاق بود یا غیر استقاق و استقاق خوان بود که اصل این کلمه
 یا فرع او از آن حرف خالی بود اما اصل چنانکه چون در ضرب که مصدر است
 الف است در ضرب لا محاله رایزه باشد و اما در فرع چنانکه در عمر
 که جمع است چون الف است در شماران الف هم ریادت بود و در جمله عدم
 حرفی در مصدر موجب ریادگی آن حرف بود در غیر او و عدم آن در
 غیر مصدر معرف ریادگی آن باشد در مصدر و اما غیر استقاق طریقتها
 چهار است **۱** در همزه و با هر وقت که ابی در حرف در اول کلمه باشد
 و بعد از آن سه حرف اصلی باشد **لا** بدان همزه و آن یازاید باشد
 حاکم در اصبع و بعضی **ب** در حرفی او او هرگاه که با ایشان سه
 حرف یافه شود و در کلمه مصاعف بود لا محاله رایز بود چنانکه
 محمور و عفار **ج** در نون هر که که ثالث باشد با ساکن و با بی چهار
 حرف یکی بود آن نون زاید باشد چنانکه محمل و حطی **د** هرگاه
 که حروف کلمه معنی آن بخ بود و درست شود که بخ از آن اصلی است
 باقی لا محاله رایز باشد **اصل دوم** در طریقی که بدان استبدال
 کنند بر اصالت یکی از آن حرفها و آن دو است **۱** آنکه چون حرفی این
 حرفها در اسمی که جاری بود بر فعال چون فاعیل و مفعول حاصل باشد
 و بعد از وی چهار حرف بیابان آن حرف اصلی بود چنانکه هر چه در اصل
ب آنکه چون یکی از بی حرفها حروف سوم باشد در حقیقت آن لا محاله
 اصلی بود و آنچه گفته در حقیقت احتراز از اسم الله است زیرا که هم
 سیم است لیکن اصلی نیست زیرا که اسم الله در اصل عجب الله بود

است بر هر چهار باشد **اصل سوم** در زیادت تکرار حرف اصلی
 وان بر چهار نوع است **ا** آنکه عین مکرر شود چون قطع **ب** لام چون
 جلب **ج** عین و کلاخ چون تحم و رنه فعلعل و هو شد به الحباب **د**
 فاعیر چون مرمرس و رنه مفععل و دلیل ریادتی از استفاق
 نوذ یا آنکه در آن کلمه دو حرف یا مکرر بود بیرون از حروف غشه
 و در حرف متماثل حاصل شود حاکم قطع بس لامه یکی از آن مکرر
 باید باشد است طریقهها که موجب حرم است باصالت این حرفها
 یا عدم اصاله **الاحوال الامتخانیه امتحان اول و**
 دت زبان چیست **جواب** بر دیک احسن فعال است و تضعیف
 و اید از برای آنکه این وزن در باب سحر و نبات غالب است چون خاص
 و تریک سونه فعل است زیرا که وزن فعلان در کلام عرب غالب
 برست از وزن فعال **امتحان دوم** قتی برجه وزن است جواب
 در لفظ و در معنی فعول زیرا که اصل او قوس بوده است پس
 را تقییم کرده اند بر هر دو او تا مسو شود پس از هر دو را یا کرده اند
 با قتی شد پس قی و یا و یقین بهر دو و او و یس که عین فعل بوده
 است **امتحان** بی چه وزن دارد **جواب** بعضی را دیان سله
 اند که فعل است و ای و یا طلس و لا و یا سنی لا کفندی امرات بجه
 چنانکه کویده امرات که به بد ضرب او فغولت و معول یعنی فاهل
 به هر گونه موت خایر بود چنانکه کویده رجل و امره شکر و رجل
 و امره صورا **العلم السابع عشر علم الاشفاق** **الاصول الطاهر**
اصل اول در حقیق اشفاق بدانکه در استفاق چهار حیر

باید **الف** فی موضوع از برای حقیقی **ب** لفظی دیگر که منسوب
 بود بدان حقیقت **ج** اند میان هر دو مشابهت من بعض الوجوه
 حاصل باشد **د** اند میان هر دو مخالفی من بعض الوجوه حاصل بود
 حقیقت اسحاق حاصل بود و بدانند اسحاق بر دو قسم است یکی اصغر
 و یکی اکبر اما اصغر ظاهر است همانا از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و
 فاعل و مفعول و امر و نهي اسحاق کنند اما اکبر همان باشد که مثلاً
 لفظی ثلاثی بگویند و کل معنی استخارج کنند که در هر شش ترکیب که در
 وی ممکن باشد حاصل شود و این نوع خرید و فطر و تعاقب خاطر
 استخارج خوان کرد و ما درین دو اصل یک خواهم گفت دو مثال از
 اسحاق اکبر بخواهم آورد **اصل دوم** در اسحاق قول ابن
 کبیر که ترکیب قول از برای هولت و خفت هاد اند و این در ترکیبها
 مس قانه او صحر و دست **ا** قول خون سخن گفتن بر زبان اسادت
 لاجرم از قول گویند **ب** قلونام حار و حتی است از برای حقیقت گفت
 او و ای گویند قلوب المرهم از برای اصل است زیرا که خون مقل شود
 حقیقت شود **ج** و قل از برای حرکت او يقال قول و الخیل ای معه
 علیه **د** و لوق بلق ادا سریع **ه** لوق و الخدرش لا اکل من الطعام
 الا ما لوق را عقلت الیه فی عربیه **و** لقوا لفق فیه اللام النافه
 الشرعیة الفاح و بکرها العقاب لحسنه و العلة المسماة بالقوه انا
 میسب بدلیل لان القوه الماسک اذا ضعف ظهرت حركات مصطنعة
اصل سوم در اسحاق کلام اصل ترکیب که وک و لام و
 میم از برای شدت نموده اند و این معنی در یکبار و که سحلت

حاصلست و اما رکت ششم مهملست **ا** لم حرجست و دروي شدي
 است و کلام در ميب غليظ بود و کلام جريحت بود **ب** کل و هر چه کامل
 بود لا محاله قوت او شش اران باشد **ج** لکن لا محاله در کم قوت يابيد
د مکل يقال بر ملوک اي لبش و بها و لا سله قوه اقصاه لقر الدرن
 التوجه اليه **هـ** فلک يبال ملک العجب ادا الحسن عجمه و ايضا فالملك
 مقتضى لصاحبه قده و قوه على بدله و حصه **الاصول المشكلة**
 اصل اول هر چند که دلاله الفاظ هر معاني و صعيت نه داني
 ليکن لغت عرب در جمله لغات مناسب ترست مرعاني با فاهم
 بيستعملون الضمير في الياس و الضمير و الطب لان القاف حرف قوي
 و لما صعب فلا حرم و صعب الحرف القوي للفعل القوي و الحرف
 الضعيف للفعل الضعيف و كذلك يقولون حرج المذهب فحروا
 الما و به و يقول قط الشئ اذا قطع عرضا و قد اقطع طول الان
 القرعة الحاصلة من الطاق اقل زما ما يحصل من المال ايضا يقال مد
 الجبل و مثا اليه فقرة محو المال لا بها محموره باضه علاج فخطوا
 الواو لصعفا للعب في الاذن و الهمز لقومها الغيب في النفس لان
 الضمير في النفس المحش من عيب الاذن و امثال هذه كثيرة في اللغة
 و همها و درناه كناية **اصل دوم** در اسباق ذات فح خوار و مر
 كوين در اصل عربيت دوست و او لا محاله اقصا مرصوفي و صفي
 كند يا اقصا مضارفي و يضاف اليه حانك كوينه رجل دو مال پس
 مقتضى او را لرا و قطع كوينه و او را جاري تحري اسم مسبق داسه
 اند حانك كوينه ذات معني و مرود باشد و حقيقت او در لم يصر ف

از برای آن روا داشته اند که سبب دلیل است بر وجود آن خبر
 دلائل ظاهر اسقاط در موصوف کردند و همچنان اسقاط در کفایت
 کردند تا در وی محییض بود و مراد برین معنی از راه محتمل عقلی
 بر هست و آن جنان است که نه انت و حقیق بشر خبرها معلوم
 بشر است بل که از خبرها جز آن معلوم نیست که کوبیده فلان حقیقت
 است که موصوف باشد فلان حرف و لفظ ذات دلیل نیست
 بر ماهیت موصوف بل که بر مجرد موصوفیه موصوف کردند و بر لفظ
 ذات اقصا کردند زیرا که معقول عقلا از خایق جریان قدر که
 مفهوم ذاتی است نیست **اصل سوم** الباء العود الذی یسمی به
 و لامه اما هم او و او یا و کیست لقولهم السنت و کتب و لو کانتم هم
 لعیل تکلیف کفران و لستن الیا و ان کان تکلیف قصی طکه لفقدر
 ترکیب ک ج ب ی و لیریه تکلیف دلیل لما عرف من ان الواو اذا
 وقعت رابعه فصاعدا قلت یا کاعطیب و استعطیت و ارعت و
 و ناعت و استدعیت فلم یقل ان یكون و او امن کما الزید یلبوا
 اذا کتم ناد اذ لم یظهر لهم ما فلما احتجنا من هذا الوجه احتموا اسفا
 و منه الکتاب مقصور اللقائش للکناسة لقولهم فی الشیبه کبوا و ان فایقه
 و ما لفظ طاهر او اما التقاو و هما معنی فلان الهامس ما سادی و
 سعه و قی لهم کما القس و غیره اذ السقط من شیء بجله و تعیر به
 عن هذا انه و اوی و من مثل طاسه الاستقاق قولهم ما به دیار
 فانه محذوف اللام لقولهم اما انت الهم اذ احطما ما به و اللام
 المحذوفه لست الواو لفقدر ان ترکیب المیم و الهمز و الواو فی

الیا و شاید دیگر بقولیم رایت مسافری معنی مایه فکانه من مایه بلبله
 ادا مده نه لستی لان المایه عدد ممتدا و یکن علی العکس و اما کنت
 الیا بعد المهر و ان لم سلفط منها فقا سها و من شکل منه والله
 اعلم **الامتحانات** امتحان اول چه فرقا است میان التری و میان
 التراجولین بعضی علامت داشته اند که اشتقاق هر دو از یک اصل
 است و این باطلست زیرا که لام التری یا است بدلیل آنکه در معنی
 گویند المی التریاب و لام التراجولین است بدلیل آنکه در معنی تیره
 است **امتحان دوم** بعضی بدانسته اند که اشتقاق او از قریه است
 و این باطلست زیرا که لام اشتقاق او است بدلیل آنکه کین قوت
 الارض و البلاد و قریهها و اسفرها اذا اسفرها فوا و هو مستغرق
 الما هذا اصله ثم غلب ی کل سع و القریه لامها یا کتری فاحتملها
 اشتقاقا ظاهر **امتحان سوم** چه فرق است میان السفا و السف
 جواب السف خاک بود و السفا مد و حجت و طش باشد و اشارت
 محلفه در اشتقاق زیرا که اول اریا است زیرا که مسقی است است است
 الی معنی سفیا و امم ما سفیه الیخ من التراب السف کاه فعل معنی
 مفعول کالقبض معنی المنفوض و اما البانی موادی بدلیل قی لهم مایه
 سفوا منه السفای حقیقه سر بعه و بهما نظیر اختلافها **العلم**
الثامن عشر علم الامثال درین باب نه مثل عرب بخوابیم
 گفت و بران اختصار کردن **مثل اول** ان المقدر یتذهب
 الخفیة یعنی بدستی که تراناجی بر ختم ابو عبد الله می کرد این
 مثل از یکی از اکابر قش نقل کرده اند که در دهو راضی و اعوام

در این باب

مقتضی

مقضی بود دست و او بر کفی اقران خود کینه داشت و کل زمان خود را
 در تمنای فرصت انتقام می گذاشت چون بروی ظفر یافت او را از
 مایه عفو حصه از مزایه داشت و این لفظ بکت که الان المقدرة
 تذهب الحفیظه لا تقسمت منک یعنی اگر نه آب قدرت بر دشمن یافتن
 آتش خشم پشاندی من را محاطه قصد کشن تو کردی و درین باب بهایت
 مقصود رسید می این مثل آنجا باید گفت که کی بر خصم قادر شود و
 از وی الناس عفو کند **مثل دوم** اشع الحسنه السینة بحجابهی تلج از
 پس بری بفرست تا از آنحو کند این مثل آنجا باید گفت که کی جوی گردد
 و از آن اعراض کند و روی بتوبه ارد **مثل سوم** تلج المروءة بالرفق
 یعنی سرافسانت فروختی است اشارت به آنکه تواضع کل اخلاف حمیده و
 روح صفات پسندیدلست زیرا که ضد او تکبر و کردن کثی است و آن
 صفات نکوهیده و طریق ناپسندیده است که ابلیس بدتکبر از او فرست
 قریب تحضیر مذلت بعد افتاد و در لغت الی بر نهاد خود بکشد
مثل چهارم تمسک الصبر الخ الطفر یعنی میوه درخت صبر یافتن ظفر است زیرا که
 هر که در مقام صبر است ثبات قدم و در روی را از قبله طالب باشد
 و در ملائت و سامت بر سینه خود بکشد و از خود رسوخ و عنایت قوت
 بنماید همانکه میوه ظفر از درخت طلب بیاید و درها بسته را لطف
 الی بروی بکشد **مثل پنجم** تمسک الصبر الخ الطفر یعنی میوه
 بدلی نه سودست و نه زیان زیرا که جیان و بد دل از کارها خطیر
 آخر از کند و بر افشای معانی و ادخار فضایل دلیری نماید و چون در مقام
 سب با دخت و در قدر مرگاه سلامت بکثبات بود نه ایستد که حرم از اساقبل

در ذات باعالي رفعت نرسیده و بمقصود هاشم رفعت نپایند **مثل**
 خطا من کالیک یعنی نگاه دارن خویش را از نگاه دارنده تو این مثل اینجا
 استعمال کنند که در نگاه بان قریب شبهت معانیت و تمیز علوت
 بود و آن شفقت و یاری زایل شده و احتمال امر از وی حاصل گشته پس این
 کسر با بر فرط مطلق و نهایت تفحص است که در آن محامل مضرت و مواضع
 مفسدت پرهیزند **مثل هفتم** حافظ علی الصدیق و کوفی الحریق
 یعنی نکه دار باشد و دست را و اگر چه در آن باشد مقصود از این مثل
 تن غیب تعالیت و تخصیص نهایت است در محال و طاعت حقوق اصدقا و
 رعایت جواب اولیا و همان نیکو عهدی درین خصال پسندیده مقدّمه
 ظلال کنیده است و خداوند آن با مانی و جهانی رسد و نکته مطالب
 و میرکز مقاصد خود پوی نند **مثل هشتم** خیر العفو ما کان عن العفو
 یعنی بهتر از عفو آنست که از سرفروانی باشد و سبب آنست که عفو کردن
 که از سرفروانی باشد و سبب آنست که عفو کردن از بزرگترین اوصاف
 حق تعالی است و در احادیث در سنن آمده است انصطفی علیه السلام
 تخلّفوا باخلاق الله تعالی تخلّفوا کنه باخلاق خدای تعالی و هیچ صفت
 رفیع تر و هیچ منزلت با مرتبت تر از آن نبود که بنده را آن تشریف حاصل
 شود و نقص سوظف از وی زایل شود **مثل نهم** اصطلاح لغوی
 یعنی معایر السوء یعنی کدن نیکو بی نگاه دارد از افتادن جایها بدوین
 مثل آنجا استعمال کنند که بر نیکو کاری تخریب کنند و از مباشرت و
 مزاولت افعال ناپسندیده دور اند اینست مجموع نه مثل که درین
 کتاب آورده شد **العلم التاسع عشر علم العروض** الاصول الظاهر

نه تعالیت

سبب عفو کردن که
 از سرفروانی است
 همان تشریف

ماله

اصل



اصل اول در معرفت سبب و تدریج و فاصله بدانگون دو حرف مرکب
 شود لا محاله اول متحرک بود و دومی یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود
 از مجموع راست حقیقت کرد چون قه و هل و آن متحرک بود از اسبب ثقیل
 گویند چون لم و م اما اگر سه حرف مرکب شود چنانکه یک از آن ساکن بود
 لا محاله آن ساکن حرف اول بود بلکه با حرف دوم بود یا سوم اگر ساکن
 میان یکی بود از آن و تدریج مفروق که در چون قال و باع و آن بخوبی بود
 از آن و تدریج کوبیده چنانکه لند و چون این معلوم شد گویند اگر کلمه مرکب
 بود از دو سبب اول ثقیل و دوم حقیقت از آن فاصله صغری گویند چون
 فعلن و آن چهار حرف سبب چهارمان ساکن و اگر مرکب بود از سبب ثقیل
 و تدریج مجموع چنانکه اول سبب بود و دوم و تدریج مجموع از آن فاصله کبری
 خوانند چنانکه فعلن **اصل دوم** در افعیل که ارکان است
 است چنانکه از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل می شود
 و از ترکیب ایشان فاصله حاصل می شود از ترکیب سبب و تدریج
 و فاصله ارکان حاصل می شود و ارکان بر دو قسم است اول جماعی
 و دوم سببی اما طبعی است که از ترکیب سببی حقیقت و تدریج مجموع
 حاصل می شود و آن دو نوع است یکی آنکه تدریج مقدم بود بر سبب چنانکه
 فعلن و دوم آنکه سبب مقدم بود بر تدریج چنانکه فاعلن و اما سببی
 سه قسم است قسم اول آنکه از دو سبب حقیقت و تدریج مجموع حاصل شود و آن
 سه نوع است اول آنکه هر دو سبب مقدم بود بر تدریج چنانکه متفعیلن و دوم آنکه
 تدریج مقدم بود بر هر دو سبب چنانکه متفاعیلن و سوم آنکه تدریج میان
 هر دو سبب بود چنانکه فاعلن و قسم دوم آنکه از فاصله صغری و

وند مجموع حاصل شود و آن دو نوع است اول آنکه وند بر فاصله
 مقدم بود چنانکه مفاعیلن دو مر آنکه فاصله بر وند مقدم بود چنانکه
 متفاعیلن قسم سوم را دوست حقیقت و وند مفروق حاصل شود چنانکه
 وند بعد از هر دو سبب بود چنانکه مفعولات پس معلوم شد که اگر آن
 سه باشد است فعلون فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلان
 مفاعیلن متفاعیلن مفعولات **اصل سوم** در اسامی بحوری
 بلانکه بحور بر چهار قسم است قسم اول آنکه ترکیب از حروی حای جروی
 سبای بود چنانکه اگر یک سبب از سبای اسقاط کنند هر دو در وزن
 محسوسی شوند و سه بحر در بر قسم در آید اول طویل فعلون مفاعیلن
 چهار بار و دو مر مد بین فاعلان فاعلن سوم سبط مستفعلن فاعلن
 چهار بار و قسم دوم آنکه در وی دو شباهی مکرر شود و سه بحر در بر
 قسم این اول حصصه چنانکه فاعلان دو بار مستفعلن فاعلان دو بار
 و قسم دوم مضارع چنانکه مفاعیلن فاعلان مفاعیلن دو بار سوم
 محبان مستفعلن و مفعولات مکرر شود و ایشان مقدم است و وند
 لیکن در وزن محلفه از برای آنکه وند مستفعلن مجموع است از آنکه
 مفعولات مفروق و در بر قسم سه بحر در آید اول سباع مستفعلن
 مستفعلن مفعولات دو بار دو مر مسوح مستفعلن مفعولات
 مستفعلن دو بار سوم مقتضب مفعولات متفعلن متفعلن
 دو بار قسم چهارم آنکه در وی یک بحر و مکرر بود و در بر قسم هفت
 بحر در آید اول و آخر مفاعلت شش بار دو مر کامل مفاعلت شش
 بار نیم و مل فاعلان شش بار ششم متفاوت فعلون هفت بار هفتم

ممدارک فاعلن هفت بار است اسامی بحر طویل ۱ طویل ۲ مدیه
 ۳ سبط ۴ خفیف ۵ مضارع ۶ محبت ۷ مسح ۸ سیر ۹ مقبضه
 ۱۰ وافو ۱۱ کامل ۱۲ هنج ۱۳ رجب ۱۴ زمل ۱۵ مقارب ۱۶
 متدارک الاصول الممشکله اصل اول در دو ابر معنی دایره الی
 عروض کشش بعضی از حور است و بعضی و بدانکه کشش مناسبات بحر ها بر یکدیگر
 توان ساخت چنانکه وزنی را فرای هر سببی یا وزنی از اول او با خرابی
 و سبکی تا آن وزن جگوه بگردد و جگوه وزنی دیگر شود چنانکه فو لن
 را که بی لن فو و این برون فاعلن بود و فاعیلن را بحشی فرا کوی
 عیلن فو و این برون مستفعلن بود پس کوی لن فاعلی و این برون
 فاعلان بود و چون این در همه مصراع استعمال گشته و پس بگریه که تا
 از مضارعی چند وزن بحر و آن همه و نهارا مناسب بیکدیگر گشته و
 همه را در یک دایره نهاده و دو ابر می است متخلفه و موله محمله
 مشتهه متغیه است صورها ایشان **اصل دوم** در استخراج
 وزن دومی بدانکه دومی از بحر هر چه مرون آید و جمله وزن ها نیست و
 چهار است و آن ورها در شش طبقه میوان آورد و علمها که درین است
 و چهار وزن افتد با مفرد شش است خرم قص کف بحق از لجا امرکت
 یح است حوب از ل مع الحق حب مع الحق قص مع الحق کف مع الحق
 و درین اصل بفرایین لفظها گفته اند اما حرم آن بود که استقامت میم گشته
 از فاعیلین یا فاعیلین شود پس معولن بحای او همه و قص آن
 بود که تا که یح حرف فاعیلین است و حروف ساکنی است استقامت کن
 تا فاعلن باند و کف آن بود که نون که هفت حرف او است و حرفی ساکن

است اسقاط گفته تا مفاعیل متحرک اللام باشد اما محقق از بود که
 متحرک مکرر جای از دور کن کرد اینده از رکن اول یک متحرک و
 از رکن ثانی دو متحرک میاکن را که محسنت حرف رکن ثانیست
 ساکن کرد اینده شود و از رکن ثانی جدا کرد این و در رکن اول
 متصل شود اما محقق گویند مثالش مصراع **ای از بحر هر چه چنین**
 مفعول مفاعیل مفعول میم هر دو مفاعیل را از فاعول راساکن شایده
 کرد و هر ساکنی از آن برکن بشین بار بود تا محسنت مفعول فاعیل فاعیل
 عول مفعول سه بار بر فاعل محای آن بکنده اما اول و آخر مفاعیلین
 عینی ساکنی شود و یا و لام و نون لا از پس عینی اند سفید با مفاعیل باند مفعول
 محای او بکنده از آن گویند اما محسنت از آخر مفاعیلین بیدارند
 فاعل باند آنکه فاعول یا فعل محای او بکنده از آن گویند اما مکررات
 اول احرب است و آن طایفه بود که میم از مفاعیلین و نون از وی بکنده
 از آن تا فاعیل باند آنکه مفعول متحرک اللام محای او بکنده از آن احرب
 گویند و بعد از آن مع التخصیص چون مفاعیل فاعول شود نقل از آن
 پس فاعول یا مقل او را الحاق گفته بعل محقق تا عول باند بر فاعل
 را محای او بکنده از آن مازول محقق گویند و بعد از آن مع التخصیص چون
 مفاعیل فاعول شود بعل محسنت فاعول ساکن بکنده و یا مقل او را الحاق گفته
 تا عول باند آنکه فاعل محای او بکنده از آن محسنت گویند و بعد از آن مع التخصیص
 مع التخصیص چون مفاعیلین مفاعیلین کرد و بعل محسنت میم از رکن
 بکنده و یا مقل او مع التخصیص الحاق بکنده تا فاعل باند او را مقصود
 محقق گویند مع الکف مع التخصیص چون مفاعیلین مفعولین میم

مفعولن فتح است و زخا دو می بران وجه که امام رشید الدین گان
 لمحبیص کرده است **الامتحانات** امتحان اول شعر توان ترک کردن
 از اسباب و بس یا از او تا دو بس یا از فواصل و بس جواب اگر یک
 سه یا هفت روا باشد چنانکه **بیت** یاری کز من دوری جوید
 عشق ز من تاجی بویید و از ترک سببها قیل بر روا بود
 و از و شرها محیی روا بود چنانکه **بیت** می منائی بر پلامه سما
 بگو مرا جویم ای صنم ترا و زو تندها مفروق مرکب شود و از فاصله
 صری باشد **بیت** بری صا دل و جان رهی
 بجان ندهی برهی بزی و از فاصله کبری خبیث بود **بیت**
 بصر من که بر من بود بری تو دل من **امتحان** جمع از قطیع این
 ست بر سیدان شوا و نشوة و حسا لمار را امون این محلج سطر است
 و محلج ان بود که عروض او را و ضرب او را قطع کرده باشد و بقطیع است
 معتلن فاعلن فعل فعان فاعلن فعولن و اصل ان بحر مسفعلن فاعلن
 چهار بار است اما مسفعلن در اصل مسفعلن بوده است فا و ا حرف
 کردند حکم طوق نام مسفعلن باندیس او را مسفعلن کرده اند فعل در
 اصل مسفعلن بوده است فون او را حرف کرده اند بطریقی قطع و
 را ساکن کرده اند متفعل ماهر بس مفعولن بجای ان نهادند انگاه فا
 او را بطریق حل حذف کردند مفعولن باندیس مفعولن را بجای او نهادند
 از آخر او حرف کردند بطریق حذف فعولن باندیس فعل بجای او نهادند
 اما فاعلتن در اصل مسفعلن بوده است پس سین وفا او را بطریق حل
 حذف کردند مسفعلن باندیس فاعلتن را بجای او نهادند و ان فاصله

گیر است و اما فعلی در اصل مسفعلی بوده است بعد از آن قطع
و حذف کردند و فعلی ماند **امحان** **مصحف** از قطع این سبب بر سنده
بماند **من** بای پرینا و یومری البیحا اذ الکف صقه بدخه **۶۰**
جواب از ضرب اول منسرح است و عروض و حرس هر دو مطری
است و تقطیع او است فاعلی فاعلات مسفعلی فاعلات مسفعلی و
اصل این بحر مسفعلی مفعولات مسفعلی دو بار است اما فاعلی
در مسفعلی بوده است پس سین و اورا حرف کردند مسفعلی ماند
پس مفعلی بحای او نهادند پس میم و اورا حرف کردند فاعلی
ماند و اما فاعلات در اصل مفعولات بودند است پس و اورا بر سیل
طی حذف کردند مفعولات ماند آنکه اورا فاعلات کردند اینها **العلم**
العشرون علم القوافی **الاصول الطاهره اصل اول**
در حقیقت قافیه و اقسام او انوار القسری می گوید قافیه و دیگر تحلیل
بن احمد در ساکن است در آخر است ما ابح میان ایشان باشد و دیگر
متحرک پس از ایشان حاکل لونا ازین مصراع و بحال عجم ماحلونا
و اقسام آن پنج است **۱** متکاوس **۲** متراکت **۳** متدارک **۴**
متواتر **۵** مترادب اما متکاوس چهار متحرک بود میان دو
ساکن حاکل **شعر** قد حوالس الاله محرم **ف ح**
یبه هر چهار متحرک اند در میان دو ساکن و اما متراکت سه متحرک
باشد میان دو ساکن حاکل ابن سلیمی والله ركلوها شی ما کان
روروها هر سه متحرک اند میان دو ساکن اما مثل اکل و محرک
باشد میان دو ساکن حاکل سدری کل الایجر ما کف یا هلا و

صاد منصور و عین سجد و جواهر رش و ان حرکت ان حرف بود
 که بش حرف تا سبیس بچون حرکت و او از رواحک و فون از منارل
 بجم اشعل و آن حرکت حرف جیل بود خاک که کسر دال از قوا دم ستم
 قحنه و ان حرکت ان حرف بود که در رش روی مجرد بود و روی مجرد
 ان بود که ش از وی الف تا سس و حرف دحل و حرف رد ف نه و
 حون سحر و سفر که در قوا فی افند و چون حس باشد حرکت آن حرف
 را بش از حرف روی بود خواه فتح باشد و خواه ضم همراه کمر ابراجیم
 کید حون حرکت حاسر و تا کتب و با کید **الاصول المشکله**
 اصل اول در احکام حرف وصل در تاری پس از چهار ست الف
 و واو و یا و ها مثال الف هو اللطمه من دحل س سبیا نون روی
 اسب و الف وصل مثال و او و قلنا الف و اخوان نون روی است
 و واو وصل مثال یا د لیل ا قاسه بطل الکواکب با روی است و یا وصل
 را ما ها گاه متحرک بود و گاه ساکن اما ساکن حس باشد لا صفا القلب عن
 سلم و اص با طله لام روی است و ها وصل اما متحرک حس باشد که
 هل الدهر لا لیل و فهارها را روی است و ها وصل و اما در شعر فارسی
 است **ا** حن یا یوی و دیکری **ب** میم حون بریم و کیم **ج** یا حون جرت
 و دگرت **د** شر حون سش و دگرش **ه** بلجون افواخته و برداخته و
 دال حون بلد و سکا که **اصل دوم** در احکام حرف خروج حون
 حرف وصل ها متحرک بود بعد از ان سه حرف بیاید الف و واو و یا
 ان حرفها را حروج گوید الف مثل این رحلت سهمه عوده احمالها لام
 روی و ها وصل الف حروج مثال و او کان لون ارضه سما و هم روی

وها وصل رو و خروج مثال یا من انفصا ص الحی من سما هم روی
 وها وصل ویا خروج ویدام یوسف عروخی در کباب قافه خود که
 حرف خروج نکرده است و در سخن او جان نماند که قوامی فارسیان
 را خروج نیست بلکه هر چه بس حرف صله افتد خواه که حرف باشد و خواه
 بشش خواه یک کلمه باشد و خواه بشش ردیف بود و یک از متحرکین
 اشباح حرف خروج و حرف دیگر که انرا از اید خوانده اند می کند و مثال
 حرف خروج این آورده است که بدت و آوردت یا بدم آوردت و حرف
 روی است و دال صلت است و میم ان حرف را بدست و مثال مرد و
بیان من هم بد نیک داده امت برده می نهاد امت
 دال روی است وها صله است و میم حرف خروج است و تا حرف زاید
 و این قافیه مردف موصول محرج مزید باشد **اصل سوم** در حکم
 ردف در قوافی عرب پیش از سه حرف نبوذ الف چنانکه در عباد و بلاد
 و او چون منصور و مسرور و یا چون سعید و شهید اما در شعر فارسی
 هر کدام حرف ساکن که بجای ان الف و او یا بیفتد چون راجع و مزور
 قافیه نقص و نقص آنرا ردف گویند **لامتحانات** امتحان
 اول حرف روی از برای چه روی گویند جواب بعضی گفته اند روی معنی
 مروی است مشتق از روایت و بعضی گفته اند روی مشتق از دواست
 و روایتی باشد که بنده بار بار شنیده ام یعنی بدین حرف بیت مجنون
 بسته شود که بهمان رسن بار **امتحان دوم** عیوب شعر چند است
جواب اغلب شش نام است ۱ اقوال و لسان چنان باشد که حرکت محری
 مختلف شود چنانکه مراد و اسود ۲ الفاوان اختلاف حرف روی بود

چون حرف در مخارج متقارب باشد چنانکه وسطا و وردا و **ایطاول**
 اعداد یک قافیه بود هم بلفظ و هم بمعنی در دو بیت یا بیش **۴** سناد
 و هر عیب که در اشعار اقتدا بر اسناد گویند و بیشتر از همت آن بود که
 یک قافیه مردف بود و دیگری **مخرج** **۵** محرومان عبارتست از اختلاف
 ضرب و ظهور آن حرف مقابل که در آن بعروض ظاهر شود چنانکه فعل در
 صرط مدیه خون با او فعل را بد **۶** قسمی و آن مشهورست آنست
 عیبهام مشهور که در شعرا **اقتدا** **سبع** **فرق** چیست **۷**
 الفا و اجازت **جواب** اگر حرف روی مختلف بود و آن در خوف
 در مخارج نزدیک باشد انرا کفا گویند و آنکه نزدیک نباشد انرا اجازت گویند
العلم الحادی والقروب علم بدایع الشعر والبیان
 درین علم نه اصل نیاز خواهیم کرد بر سبیل اختصار زیرا که درین علم کتابی
 ساخته شده که هیچ کس را مثل آن اشاق نیفتاده است **اصل اول** در
 تجنیس تجنیس بر اقسام است تحتی تاج باشد و شرط آنست که در سه
 چیز تامل حاصل باشد **۱** در انواع حروف **۲** در اعداد آن **۳** در هیات
 آن از حرکت و سکون و اگر اختلاف در هیاتها حروف بود تجنیس ناقص گویند
 چنانکه جنة البرج جنة اگر دو اگر اختلاف در اعداد حروف اقتدا از آمدن بدل
 گویند چنانکه خدای تعالی به فرماید والفت الساقط المساق الی ربیک یومید
 المساق و اگر اختلاف او در انواع حروف باشد یا در مخارج متقارب
 باشد انرا تجنیس مضارع گویند چنانکه ربی و یبیکه لیل دامن و طریق
 طامس و اگر در مخارج متقارب نباشند انرا تجنیس لاحق گویند چنانکه
 خدای تعالی به فرماید و انه علی ذلك شهید و انه حب الخیر لشهید و

سبب این اقسام بسیار است و این کتاب لایق این است **اصل دوم**
 در بیان اسحاق حقیقت استفاق در علم اسحاق گفته شده است
 و جمع کردن میان لفظها که در استفاق متحد باشند از جمله صفات
 بود در نظر و شیر خانا خدای تعالی و فرایند فروغ و بحافضه نعیم
 و رسول علیه الصلو و السلام می فرماید الظلم ظلمات یوم القيمة و مانند
 که دو کلمه در ظاهر میان ایشان مشابهت استفاق بود اگر چه حقیقت
 استفاق حاصل شود جز آنکه و محیی الحسین دان و جای دیگر فرموده قال
 الحق لعلکم من القاتین **اصل سوم** در شرح رد العجز علی الصدر افتراق
 رد العجز علی الصدر متقدمان به ضبط آورده اند و فانی ضابطی استماع
 کرده ایم آن ضابطه را در این موضع بیاریم و امثله آنرا قریب از آنکه
 که آن مرتبی بود باطنانی که لایق این کتاب نبود حقیقت رد العجز علی
 الصدر آنست در نیمه اول آن سخن یاد مرغی و لفظ یاد مرغی محذور
 یادداشتاق یاد چیزی که مشابه استفاق بود و آن چهار قسم است
 و هر دو لفظ یا بر هر دو طرف سخن باشد یا هر دو در هر دو سخن باشد
 یا اول بر طرف اول و دوم در حشونیمه دوم یا بعکس آن باشد
 و دو قسم ازین یافته می شود یک آنکه هر دو کلمه در حشونیمه باشد و دوم
 آنکه یکی در حشونیمه اول باشد و دوم در طرف نصف آخر و اما آن دو
 قسم دیگر یافته می شود اول آنکه هر دو بطریق باشد و دوم آنکه صدر
 در حشونیمه بود و عجز در طرف و آن صدر حشوی در میان مضارع اول
 بود یا در آخران بود یا در مضارع دوم بود و ازین معلوم شود که از
 ضم اول چهار نوع حاصل شود و از ضم دوم دو نوع و مجموع آن شانزده

نوع باشد که از بر صوع و شعر و منرسالات مستعمل است **اصل چهارم**
 در مقلوب و اصباح آن سه است اول مقلوب کل حاکم حرف و فتح
 و دوم مقلوب بعض حاکم رسول علیه السلام گفت اللهم استر عورتا و امر
 رو عاتقا سوم مقلوب مای حاکم حریری کتب اس را ملا اذاعوی
 و ان اذ المراسی **اصل پنجم** در صبح سه است ۱ متوازی چنانکه
 خدای تعالی ۲ فرماید فیها سر هر فروعته و اکواب موضوعه ۳ مطرق
 چنانکه خدای تعالی ۴ فرماید ما لکم لا تزجون لله و قادرا و قد خلق الحوای
 ۵ متوازن چنانکه خدای تعالی ۶ فرماید و نارق صفوفه و زرابی مشوئه
اصل ششم اندر تقمین المرح و ان جنات باشد که دیو یا شاعر
 بعد از آنکه رعایت شمع کند جمع کند در سامر بهامیان لفظها مشابه در
 وزن و ضرب ضرب روی چنانکه خدای تعالی ۷ فرماید و حشک من سبا و سبا
 تقیر و لیج مصطفی صلوات الله علیه و آله ۸ فرماید المؤمنون هیئت
اصل هفتم در ر صبیح و ان جنات که لفظها بود که در وزن مساوی
 باشد و در اعجاز متماثل چنانکه خدای تعالی ۹ فرماید ان الابرار لفی نعییم
 و ان الفجار لفی ححیم و باشد که صفت تر صبیح مقدار صفت بحسب باشد
 و ان در غایت حسن بخود **اصل هشتم** در ر خد و ان جنات باشد
 که صبیح تکلف ان کند که در سخن او بعضی از حرفها در نیاید چنانکه
 امیرالمومنین علیه السلام وجه خطبه اشاکر بر سبیل ارتحال چنانکه
 در روی الف نبود و حریری که صاحب مقام است ازین جنس بسیار آید
 است در مقامات خود **اصل نهم** در رعایت و ان و الموم و لا
 یلزم خوانند و حقیقت آن است که شاعر یا دبیر الزام حرفی معین کند



از حرف روی یاردف و اگر چه از آن مستغنی بود در رعایت حق
سبح چنانکه خدای تعالی بفرماید فاما البیت فلا تقهر و اما السابیل
تلا تهر و درین کتاب ندین قدر اقصا کردیم ما خودی بهمانند باطن

العلم الثانی والعشرون علم المعنی

درین علم نه بیت از پیشهاست که بیارم در حقیقت اینها ظاهر که جامع اصل

اول ابو الفتح میگوید قد اصبحت الخیار ندعی ندیأ کله لم اضع روایت از

وی چنانست که کله مرفوع بود پشت مقدمان اتفاق کرده اند که هیچ فرق

نیست از راه معنی میان آنکه کله مرفوع بود یا منصوب این سخن باطلست

بلکه اختلاف رفع و نصب بخلاف می شود زیرا که چون کله مرفوع بود اقتضا

عموم نفی کند و از آن مقصود شاعر حاصل شود و در تنزیه جانب خود از

جمله ذنوب و دلیل بر آن چون کله مرفوع بود اقتضا عموم نفی کند اخلاص

چون ذوالبیه بن رسول علیه السلام پرسید اقصرت الصلوة ام نصبتها

یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و آله کل ذلک لم یکن و اگر

ان لفظ اقتضا عموم نفی می کردی جواب رسول علیه السلام درست نبود

و چون جواب درست بود معلوم شد که ان صعب مفید عموم نفی است

اما اگر منصوب بود مفید نفی عموم باشد و ان منلی وجود خاص نباشد

زیرا که اگر کوید لم یفعل کله بل فعل بغضه سخن درست بود و برین قدر

عوض شاعر درست نیاید پس معلوم شد که معنی مختلف می شود پس

اختلاف آن دو حرکت **اصل دوم** در معنی این بیت که متنی می

گوید **شعر** و هب الکنز اذ فی الملامة کالکری

مظرو و بشماره و بجای نه **دوم** بقول العادل هب الکنز استل الملامة

الملة الملامة

کاشد که اذل التور عنده ما يكون مطرود اعنك سباد العلس و بکایه ثم
 انک تدع ذلك النوم فاد اجاز ذلک جازا یصان تدع العبد وفيه اشکال
 وهوان مطرودا وهوانه انه عکس ان بعن عن معنی الکري بلفظه موشه
 وهی النومه و اذا کان لذلک زال الاشکال **اصل سوم** روح و اله
 می گوید اخا غیر الهی المحبین لم یکن رسس الهوی من حب منه روح
 و اشکال وی است که کاد خون در اشک استعمال کند مفید تبق باشد
 و خون در نفی استعمال کسه مفید اثبات بود پس خون گفت که لم یکن
 روح لازم آید که روح حاصل باشد و ان منافی عرض ساعست و حکایه
 می کند خون حواله شعرها بکری جانید و گفت اخا غیر الهی المحبین
 لم یکن رسس الهوی من حب منه روح خون یک از افاضل احکایه
 مشید گفت طبع دواله مه مصیب بود و فکرت او منخطی و عبد القاهر
 محوی در میان ان که حق روایت اول است گوید که لوط کاد مفید
 مقاربت است اما انک ان جیه واقع شود با بشود داخل نیست
 در مفهوم او و خون حینی باشد لم یکن را برای فی مقاربت بود و
 فی مقاربه جبری مفید و قی ان جیه نبود پس اشکال زایل شد و ان مخ
 است که ضای تعالی و فراید اخا الخرج یی لم یکن برها و مراد این
 فی رویت است پس معلوم شد که لم یکن مفید خود آن چه نباشد بانه انجا
 لیه حلالی تعالی جبر یی و ما کاد و یفعلون و فی ما کاد و اد رقیه متعلست
 و مفید حصول است و خواب این افست که بکه وقوع دح از و ما کاد و
 یفعلون معلوم شد و اشکال زایل گشت **اصل چهارم** در شرح
 منت فردق و ما مثله فی الناس الا ملکا ابوامه می ابو و مقاربه این

از جمله عمتها باشد که در متاستن بوي مثل رتد و تادروي قديم
 و تاخير بسيار نکند مفهوم شود فردق اين ست در حق خال
 هشام عبدالملك في نقد بر او اينست **باب**
 و امثله الناس في تقاربه • الاملا ابو امه ابوه
 يعنى هم از زندگان مثل ان مدوح نيست الا كى كه پدر مادر او پدر
 اين مدوح باشد و ان كس لا بد خواه زبان او باشد **اصل**
بجز در شرح ابا امرؤ القيس ميگويد **نثر**
 فلو لان ما اسبح لادني معيشة • كفاني ولم اطلب قليل من المال
 ولكنما اسبح لجد مؤثّل • وقال بدر ك الحمد المثلثي
 ابو العباس محمد بن يزيد المبرد پنداشته است كه هر چه فعل فني
 كفاني ولم اطلب موجّهست بتقليل من المال بان آنك عامل جروي
 كفاني است لا ملاصق او نيست و اين ظن باطلست زيرا كه لم اطلب
 روايتود كه منند باشد بتقليل من المال زيرا كه حكم لواشع جيزي
 از براي امتناع جيزي غير او باشد اگر لم اطلب وجه بود بتقليل من المال
 نقد بر شعر چنين شود فلو لان ما اسبح لادني معيشة لما كسب اطلاقا
 من المال وهذا يقتضي عدم السعي لاجل عدم طلب الثايل و ذلك هو
 وجهه اطلب مصير القديرا اسبح لادني معيشة لاجل اني اطلب القليل
 من المال و هذا متناقض چگون در ست دفعه گفته است كه او طالب مال
 اندك است بلكه طالب مملكت است پس معارضه شد كه لم اطلب روايتود
 كه وجه بود با قليل من المال بلكه لاجري ديگر منند باشد و ان مملكت
 و نقد بر ممتان باشد كه فلو ان ما اسبح لادني معيشة كفاني قليل من

المال



المال ولم اطلب المال من بعلو شده که اطلب روجه نیست با خلیل من المال

اصل هشتم

در معنی این بیت لا شعرا نعت میاضا لا میاض له لا می
امود یعنی من اظلم بر او او بیاض اول بیاض پیری است یعنی پیری
اگر چه از روی ظاهر بیاضی دارد ولیکن آن سیدی از همه ظلمات و
سیاه ها منکر تر و ناخوش تر است از آن جهت که دلیل بر انقضا عمر
و استقامت طبع است و لکنه گفت لا شعرا معود یعنی عیبی من اظلم از منظر
است زیرا که در احوال و عیوب از برای تفصیل ضعیف افضل استماع
نگردد و جواب این سوال هیچ کس از آن نیست که عرض میگوید اسود
حدیثی در موضع ضعیف است و ظلم نام او سه شب است که در آخر ماه باشد
یعنی عیبی از آن باشد که سیدی پیری را به گوید تو آن چه سیدی
عنایت کن بیک شب از آن سید به نشسته تا بیک و بر سر وجه اشکال بود

اصل نهم درین بیت لا عا سی میگوید سعد

لکن قری وان کا فادوی عود لیسوا من الشر فی شی وان هانا و او وان
کا فاد هانا و او حاست و این مشکست زیرا که این چون در ماضی
رفت از آن مستقبل در انداخته باشد پس چو دست است که گویم این
و او عطفست جمله شرطی را بر جمله دیگر لیکن جمله بعد از این است که
اندر آن برای دالت جمله دوم بر روی و نقد بر نیت این است که بیک قری
ان لم یکو فادوی عود لیسوا من الشر فی شی وان کا فادوی عود
لیسوا من الشر فی شی بحر حذف قولنا ان لم یکو فادوی عود که لازم
آمد لم یکو فادوی عود لیسوا من الشر فی شی و این کا فادوی عود که لازم
اولیان شرطیان و لیسوا من الشر جمله جزایه و می جوابی اظلم

وان مع الشطرنج فلما لم يزل في محله لا يرفع اليك ولا يترك وهكذا الكمال
يو او وان هانا والبقية بان لم يكن الشتر فليستوا في شيء منه وان
فليسوا في شيء منه **اصل** **ثاني** در معنی این بیت که متنی میگوید
شتر **احاد** **ام** **سداس** **احاد** **لیکن** **الموظة** **التناجی**
مراد از احاد اجزاست و از سداس سداس است که از راه لف و صغف
اند و ایچ میگوید سداس؟ احاد از طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد
طرف و مجموع و لکن یک مظهر وقت و شش یک طرف است سبعة یزد و ان عدد
ایام اسبوع است که سبعة است لاجم تغییر کرده است ان کل ایام بدیه
سبعة و بیاد ی نام روز قیامت است و تضعیر لیه بصع بعظیم است
نه تضعیر حقیر چنانکه لیه میگوید **شتر** و کل انار شوقه علی یوم
بصع منها الانا علی **و** مراد از این دو کلمه مرکب است و او بعظیم ترین
کادهاست و چون مفردات الفاظ است معلوم شد که کتب معنی است
که این شب یکیش است یا کل زمان را انار و قیامت در وی جمع کرده
اند است حاصل الجمع گفته اند در معنی این بیت **اصل** **ثالث**
در معنی این بیت که میگوید **سعد** **وله** **یصلح** **للأهل** **مرب**
و فقه **یصلح** **الابطال** **المراد** **انه** **نفق** **عالمه** **بالعطا** **فاداف** **المال**
این ابطال ضرب محتمل و اغار علی اموالهم فعلی هذا یكون وقع
ضربه **ی** **روسن** **امواله** **علی** **الحققة** **فی** **روس** **لا** **یبطال** **لانه** **ملا** **فوق** **عالمه**
غادر الی عالمهم و استباح اموالهم **العالم** **الثالث** **والعشر** **من** **علم**
المنطق **الاصول** **الطاهر** **اصل** **اول** در حقیقت منطق
مانند ادب که جبرها در دو قسم است اول بقعه و دوم تصدیق اما تصدیق

در حقیقت

میباشد جمیع جبری باشد در ذهن جمایک بر وی هیچ حکمی نه بنی
 ونه یا شات و اما نقد حقان باشد که از جبری جبر داده بود بنی جبری
 از وی با ما شای جبری او را چون ادراک جبرها اریخ و قسم بیرون نیست
 جمل برابر و قسم بیرون بود و طلب محموله گاه باشد که بطریق صواب
 بود و گاه بطریق خطا و اگر نه انتی که فکر ایشان در معرض خطا و حاکم
 است و الا در میان عاملان خلافی بودی بلکه عاقل از من هیچ منزه ای انتقال
 نکردی پس اریخ جبر حاکم اند ما مستخرج علمی که نگاه دارند بود عقل را
 ان خطا و ذلت در طریق لکتاب مجموعه کات و ان منطوق است بعلم و عمل
 و هیچ عمل جبری بعلم بر طریق صواب بود و میتوان آورد و در تحصیل علم عطف
 که نگذارند عمل است از خطا احتیاج است معلوم شود که علم منطوق را چه
 پایه شرف و ریب و علو درخت و منفعت حاصل باشد **اصل دوم**
 در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانند دلالت لفظ یا بران معنی بود که
 لفظ را از برای او سهان اند یا بر جبری که داخل بود در معنی او یا بر
 جبری که خارج بود از مفهوم معنی او و قسم اول را که دلاله المطاطعه جمله
 و ان حاله باشد دلالت لفظ اسنان و زمین و انشان بر خفایق و قسم
 دوم و آن دلالت لفظ است بر جبری که داخل بود در مفهوم او و انرا
 دلالت الطین خوانند چنانکه دلالت لفظ اسنان بر حیوانات چهار پا
 که چون لفظ اسنان دلیل باشد بر حقیقت السامت و اسنان مرکب بود
 از حیوان و ناطق و انم آید که لفظ اسنان را دلالت بود بر حیوان و
 قسم سوم و آن دلالت لفظ است بر جبری که خارج بود از مفهوم او و
 لاحاله ان جبر لا نم مفهوم ان لفظ باشد و آن دلالت را دلالت التام

گویند چنانکه دلالت لفظ سقف بر دیوار داخل نیست در حقیقت سقف
 لیکن لازم اوست است شرح این که قسم و کیفیت مانده است لفظ بیان
اصل سوم در قیاس میان دانی و عرضی بدانکه حقیقت هر چیزی که
 حری همان موصوف بود یا آن صفت مرون بود از حقیقت موصوف مابود
 اگر مرون بود از اعمای حوائج و اگر مرون بود یا حری از اخصای موصوف
 بود از صفتان ذاتی و ادنی بود با اتفاق چنانکه حیوانی و ناطق انسان
 را و اگر چنانکه از غیر حقیقت و ماهیت موصوف بود و از المقبول فی جواب
 ماهو گویند در این اطلاق لفظ ذاتی مرون و یا باشد مانده طایفی لفظی است
لاصول المشکله اصل اول در بیان بعضی قضیه وجودی بدانکه در
 بعضی قضیه وجودی اشکال است و سبب آن اشکال آنست که در حق قضیه
 وجودی سه ساهلت کرد اند و چون حقیقت قضیه وجودی ظاهر شود در نقص
 او هیچ اشکال نماند بدانکه محمولی که موضوعی را ثابت بود از محمولی که
 الزام بود از آن موضوع یا نبود اگر محمول الزام بود یا دایم الموت
 بود یا نبود پس قیمت این سه مرون نبود یا مجهول او واجب الموت بود
 موضوع را یا دایم البتة بود و واجب الموت نبود یا نه دایم الموت
 بود و نه واجب الموت و چون این معلوم شد کوم بدانکه قضیه وجودی
 را گاهی بفسر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع او دایم بود و نه
 واجب پس باین تفسیر بحث قضیه وجودی جز قسم سوم در میان و گاه
 کنند بدان قضیه که محمول او موضوع او واجب نبود موضوع را لیکن
 دایم بود و مع آنکه نه دایم بود و نه واجب بود و در هر دو وجودی در
 آمد و علی هذا قسم دوم و سوم در بحث وجودی در آمد و چون این معلوم

شد کویم آل قضیه وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم بقصر قضیه وجودی
 مستل بود بر چهار جرود و موافق و دو مخالف اما موافق اول آنکه محمول او
 موضوع او را واجب بود دفع آنکه محمول او موضوع او را دایم بود و اما مخا
 اول آنکه محمول او موضوع او را منتهی بود دفع محمول او موضوع او را دایم
 العدم بود لیکن ممسح بود اما آل قضیه وجودی را تقسیر دفع کتد احرا
 بعض قضیه وجودی متمم باشد بر سه حرف دو مخالف و یکی موافق اما
 مخالف اول آنکه واجب العدم بود دفع آنکه دایم العدم بود اما موافق آنکه
 واجب الثبوت بود اما آنکه دایم الموقوف بود و واجب الموقوف نبود در
 نقض او این و از آن معلوم شد که در نقض وجودی مفسر اول دفع را
 افسار باید کرد در حر و موافق **اصل دوم** عکس ابو علی سیار جمله
 کابجا خود در حد عکس میگوید جعل الموضع محمولا والمحمول موضوع عام
 نقا السلب والاحاطة بحاله والصدق والكذب محاله وطن من است که حد
 مستدرک است زیرا که قضایا بر دو قسم است اول حلی و دفع شرطی و چون
 قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا هم بر دو قسم بود یلی عکس قضیه حلی و دفع
 عکس قضیه شرطی و عکس قضیه شرطی بدان باشد که مقدم او را ناکلی کتد
 و ناکلی او را مقدم کتد و چون این جمله معلوم شد ظاهر شود که آن حد که
 ابو علی میساکمه است میباید عکس قضایا شرطی بستاند از حد باطل
 بود پس حد درست عکس آنست که گویند العکس تصیر المحکوم علیه محکوما
 به والمحکوم به محکوما علیه مع نقا السلب والاحاطة بحاله والصدق و
 الکذب محاله و چون حیی بود شرطیات در حد باید **اصل سوم**
 شکل ثانی را الحلاطاب او بدانکه مما لا یاب در اوصاف موی و سلیو شرک

باشد و محلفات او بدانکه محلف می رود باشد که مشرک باشد در او
 صاف سویی و سلی حاکم انواع یک جنس که ایشان را محاله مشرک باشد در
 حقیقت حبس و در سلب دیگر حسیها از نشان و چون اشراک در او صاف
 سلی و نبوی مشرک است میان متوافقات و مسایات لایزال
 ما شرک او صاف بتوان کرد نه بر توافقی موضوعات و نه بر مسایات موضوعات
 و این معلوم شود که دو قضیه موحده یا دو قضیه ساله در شکل ثانی
 بود فاما اگر در حقیقت اختلاف بود در بعضی اوصاف حله نبوی
 و حله سلی آن وصفها از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوف بود یا
 بود اگر بود اختلاف میان ایشان در حقیقت لازم نیامد زیرا که روا بود
 که یک چیز در یک زمان موصوف بود بفضی و در زمان موصوف بود بصفتی
 و در زمان دیگر آن صفت از او رایل شود و چون اختلاف عوارض موجب
 بغایر معروض نیست چگونه موجب اختلاف معروض باشد و این میان معلوم
 شود که از ممکن علمین و ممکن خاصین و از مطلق عامین
 و از وجودی و از ممکن و وجودیه قیاس معقده بشود زیرا که مطلق
 عامی اختلاف آن دارد که وجودی بود و چون از دو وجودی معقده بشود
 از دو مطلق که محتمل حتمت وجود باشد هم معقده بشود اما اگر یک
 چیز را صفتی لازم بود و هم آن صفت چیزی دیگر را لازم نبود مساوت
 میان آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو چیز مسایب بودی آن صفت حاکم
 یک را لازم است باسی را آن دو معروض را لازم بودی و چون چنین نیست
 لازم آید و این معلوم شود که اردو مطلقه عرفی و از ضروری و از
 عرفی و ضروری بلکه چون یک مقده مجردی باشد و مقده دیگر بر هر

که این

که این زیادت خطاست و درست است که در قافو نیست زیرا که استیحا
 بر دو قسم است یکی آنکه با مزاج بود و دومی آنکه بی مزاج بود و شیخ در بر فصل
 مرتبه مکوبات مرئی احاطه متکون شود لازم نیست لا اتمزاج غذاها
 متکون نشود بلکه روا بود که از یک غذا متکون شود پس اول مراتب مزاج
 در ارکان نیست و بعد از آن هیچ امتزاج نیست تا آنکه اعضا از اخلاط متکون
 شود و در میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبه امتزاجی نیست بلکه
 مرتبه دیگر است در تکون چنانکه مثل افراکان ممنوع غذا شود خلط گردد
 لیکن از مرتبه مزاجی نیست چنانکه بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی
 است و این اعتراض که روی کرده اند از سرفا دخی که اند **الامتحانات**
امتحان اول فرق هست میان مضی مسطح و مضی بوزون جواب
 مضی مسطح آن باشد که در آنها حرکتی محلف باشد لیکن از اختلاف افراطی
 معلوم میسرید ملاحظه حرکت نخستین نیک نفوذ باشد و دومی آهسته و سیر
 آهسته تر پس جماعه همین شود که باول بار بود و هم بدان ضعیف
 بود پس در بنض منتظم مناسبات از منته حرکات معتبر است اما معتبر سبب
 در بنض بوزون مناسبت زمان حرکت بازمان سکون معتبر است پس فرق ظاهر
 شد **امتحان دوم** چه فرست میان مضی مختلف الفزع و
 میان بنض غزالی جواب مختلف الفزع آن بود که اول و محالف اخر
 او بود در قوت و ضعف اما غزالی آن بود که اول ضعف تر از اخر
 او بود پس مختلف الفزع چون جنس است مرغزالی را **امتحان سوم**
 دالت مص دتب الفار بر ضعف بیشتر بود بادالت مضی مسل
 جواب دتب الفار را دالت بر ضعف و حدان بود که مسلی را ریا

که مسلی را ارتد ریخ با ضعف اول رسد اعار کند و سد ریخ بقوه رسد
انگاه ازان قوت بهمان تد ریخ با ضعف اول رسد و در ذنب الفارخون
بکاران ضعف بقوه رسد در حال رها کند و باز پس مرته نخستن ایدش
ضعف در ذنب الفارخون باشد و قوت در مسلی پیش باشد والله

العلم الثامن والعشرون علم التشريح

لاصول الطب من **اصل اول** در قسب اعضا عضو یا بیط است
یا مرکب سبیط است که هر جو کار و بگردد در نام و در حقیقت
باشد کل خود بود حاکم استخوان باشد و هم پوست و گوشت که با ریکی
از آن بگردد هم استخوان و هم پوست و هم گوشت اما آنکه حرو و محسوس از
وی مساوی کل خود بود در نام و در طبیعت از اعضا مرکب فانی
خاسته چون دست و پای ریا که حرو یا از دست دست نباشد و بیک
حروار پای پای بود و بدانکه اندر ربط گفته که هر حرو یا محسوس که
از وی بگردد مساوی کل خود بود از برای آن محسوس شرط کردیم که اگر
قتید را اعتنار نکیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب است
از آب و هوا و خاک و آتش و هر یک از این اخوانه گوشت است فنه پوست
س که قند محسوس را اعتنار کنیم این اشکال لازم نیاید و این دقیقه
ابوعلی نگاه داشته است و بیشتر طبیبان از آن رعایت نکرده اند
اصل دوم در ذکر اعضا سبیط عضوها سبیط استخوان است
و آن را برای آن صلب افزیده اند که او اساس قی است **عصر** و
و منفعت او است که واسطه بود میان استخوان **ب** و عضوها
نرم خون گوشت و عصب **ج** عصب و منبب او یا مفرات است یا جماع

و نوزست و او گشت لا بیرون عضل رستست **۸** رباط و او از سر استخوان
 رستست **۹** شریان و این ران رگها چندان بود که از دل رسه است **۱۰** آمده
 و این رگها صفت که از جگر رسته است **۱۱** اعشیه است و او احسایمی چند است
 با فیه اگر کفها عصی و شش بی نعت اندک است و او کرد حسیها دیگر در
 امده است اما نخی و صوی و الخ مدین ماندا ابو علی ح رین موضع از ایاذ نگرد
 است **اصل سوم** در ذکر حصی از شش اول استخوانها جمله اسمیها تا
 ۸ ۴ ۲ باره است دوباره الکل مفر و ابو شش است و چهار باره
 دیوارها و کی دن دوباره بروی گاه است و بدان سبب چهار حد
 مدینه امده است اکلیلی از شش و لایح از سر و دو قری از لایح و
 و یک باره ۷ قاعه شش و چهار باره استخوانها رخ است و استخوانها
 فکها برین و در برین شارد است و دندانها سی و دومه است
 و گردن سی و هملوهاست و چهار و کف دو و دو استخوانها دیگر
 بر سر و کف است اما از اقله الکف کوه و دو استخوان بازو
 و چهار استخوان در دو ساعه و شاون ح رده دست و هست مسط
 دست و سی انگستان بر حمله را سمی آنها لا در هر دو دست است شصت
 است دوباره دانهها و چهار باره ساقها و دو مدی رانها و دو اشیا لنگ
 و دو باشه و دو زوریه و شش حرد و ن مسط استخوانها انگشتان
 جمله شصت است و مجموع این همه دویست و چهل و شش است و لرومی
 حتی الفقه را حذا دارند ارا سمی آنها عضلات حرد است **الاصول**
المشکله اصل اول در شش عصمت حردیها تا اگر هفت
 عصب اردماغ رسته است و از شش دماغ دو فرو می بیرون آمد

است خون و سر پستان و حسن پوشیدن بنان باشد از هسیای هر یک عجب
 مرون امده میان تنی و انگ از سوراخ رسته است بجانب چپ امده است
 و انگ از جانب چپ رسته است بحالت راست امده است و هر دو هم پیوسته
 است خنانک میان تنی هر دو در هم کشاده است و آن تنی فراختر شده و
 انجا بیکاه را مجموع نور کو بنده پس هر دو عصب را بیکدیگر چسبانده اند
 و بدو شاخ کشته بدین شکل  و ابجه از سوراخ امده است هم سر
 راست بازگشته و خشم جاب انرا امده است و ابجه از جانب چپ امده بود هم
 بجانب چپ بازگشته بود و بجهت چپ انرا امده و هر دو را الهافراچ شده و کرد
 در طوسه را یا دکنغ انرا امده است **اصل دوم** در شرح طبقات و
 رطوبات جسم بدانکه دماغ را دو عصاره است یک عصاره صلبه و الاخر استخوانی است
 دوم عشا یی رفقی با کاماس جوهر دماغ است و چون مد عصاره دماغ است
 لایحه دو عشا کی د آورده امده است و طبقات خشم از آن بدید بود خنانکه
 مان نخواهیم کرد خون عصب الحوف بکره جسم انرا امده یا هر دو عشا این عشا
 و آن عصب فراختر شده و خستنی انکار عشا صلبه طبقه رسته است با انرا
 لطفه الصلیبه خوانند و در میان او از کار عشا و طوقه دفع رسته
 است و انرا لطفه المشمه خوانند و در میان آن از کار عصاره مخرفه طبقه
 رسته است و انرا لطفه السکیه خوانند و در میان طبقه رطوبه است
 صلیبه و قوام اغلیط خنانکه ابکیه کنایه از اکی طوبه اگر خاصه خوانند
 و در میان آن رطوبت را جایی رطوبی صاف و روشن و فشرده خون ریخ
 و شکل او گرد است و او را اگر طوبه الطییده خوانند شب او بدوری میل دماغ
 با نهد امر بعضه محو فاند رنشد و روی او میل بکلی دارد با صورت

مهر است



مرآت در وی موضع بزرگتر باشد و چون شکل رطوبت خلیجی گردد باشد در آن
 مد کتر او ان باشد که بمیان او رود و رطوبت رطبی از سوهش او تمام این
 بهر کتر کرد او در آمده است و بعد از این از کنار طبقه سبک طبقه دیگر رسته
 به اسبک و لطیف کرد رطبی در آمده است و انرا لطیفه العنکبوتیه گویند و
 بر بالای او رطوبی دیگرست مثل سبب خایه مرغ و انرا اگر طوبه السهه گویند
 و بر بالا او از کنار طبقه مشتمل دیگرست انرا الطیفه العنکبوتیه گویند و رنگ
 او را اسفند گویند و بر یکم این رنگ نور بر دار همه رنگها موافق ترست و او را
 از برای این طبقه عنکبوتیه که مد که بر این موضع دیدار بقعه است مثل نمه انکروک
 دنبال او بکشد تا نور بر از غصه مخوفه خلیج به بگذرد و این طبقه برون
 باید و هر که که این طبقه باطل شود سببی باطل شود و در اندرون این طبقه
 حلهاست نرم و روی او صلت است خاصه که در طبقه و فایده او است لا فایده
 کنارها طبقه راست با سست و طبقه کشاده بماند و بر بالا این طبقه قوی است
 و ان از کنار عشا صلب رسته است و بر طبقه سفاست و صلت و چهار
 توتا که یک را افقی رسد دیگرها سلامت بماند و مجموع این طبقها را ما در کد
 شش است سه در زیر جلد هست و ان طبقه صلیست و مثنی و شکی و سه
 لا بر بالا است لبوتی و عی و قری است اما طبقه دوم را املحیه گویند طبقه
 او که شش سبب حجب و با عضلهها که حرکت جسم بذاست امحه کشته است
 اینست شرح اعداد طبقات و رطوبات جسم **اصل سوم** در سبب
 رنگها جسم بی رنگ سبب سیاهی شش هفت است **اب** آنکه اندک روح باطن
 و کثرت او زیرا که عصب محوف را عیان تر نورست و نور از ان عصب
 بر طبقهها را جسم با روح و چون ان نور اندک با بره باشد طبقهها را روشن بماند

کد بلکه ز ناکر طبقه عصبه بر نور غلبه کند و سبب **د** صغر رطوبت حلدی است
 تا آنکه از اندر ور بر باشد لاجرم صفا و صفالت مکرر مایه و سبب **ه** و بسیار
 رطوبت می یابیم و است در آن که این رطوبت در شش است و هر که کمیار
 باشد یا کدز باشد صفا رطوبت حلدی را حجاب کند و سبب **ز** سیاه طبقه
 عنی است و هر که این همه سه جمع شود در وحش تحت سیاه باشد
 و اگر صدر این سه جمع شود حشمت از رقت بود و اگر بعضی از سیاه سیاه
 و بعضی از سیما از رقت با سبب جمع شود حشمت نهلا باشد و اگر اسباب
 در رقت بش بود شعله بود **الامتحانات المتعذر**
 چرا بعضی مردم در روز کار رطوبت شعله حشمت بود و چون بزرگ شود سیاه حشمت
 گردد و بعضی باشند که در اول عمر سیاه حشمت باشند و در پیری شعله شوند
جواب سبب شعله بودن حشمت اگر رقت طبقه عنی باشد آن رقت یا از
 ناتمامی نفخ او باشد چنانکه میوه ها نارسیده سبز بود و چون باشد هر وقت
 که نفخ تمام یا بدان و روت نایل شود و بدین سبب کد که شعله حشمت خون نرگ
 شود سیاه حشمت گردد و باشد که سبب روت آن باشد که آن رطوبت که نرگ
 سح وی بود محال شود لاجرم رایج شود چنانکه مایه در وقت حشمت
 رنگ شود و بدین سبب مردم سیاه حشمت پیر شوند شعله حشمت شوند **دو**
دوم در منفعت طبقه عنی حشمت **جواب** یا مانع و طایل بود میان
 رطوبت حلدی که در غایت صفا فیهاست سفاتی است و میان رطوبت می
 که لوح و کدر است و میچ که در کماها حلدی دارد که می در غنکونی است و رطوبت
 جمله طسان گفته است و بدان نقد بر دار وجود او هیچ منفعت باشد
امتحان سوم منفعت چیست در آنکه منفعت هر دو عصبه در یکدیگر کشان

است **جواب** اگر یک را داخل افتد روح با هر جانب دیگر آید و قوت
 او را که یک جانب فایده و قوت و هر دو جانب بدهد دیگران که اگر روح با هر
 در یک جایگاه هم متصل نشد ندی بایستی که یک چیز را دو ندی و درین
 باب نفعها بسیار است و درین موضع این قدر کثایت است **العلم التاسع**
العشرون علم الصدنه مراد بدین علم دارو شلاحت است و در
 سه اصل ظاهر سه دارو بخوریم و در سه اصل مشکل سه از علمیات
 ادویه مفیده بیاریم و سه امتحان دیگر بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط کتاب
الاصول الطاهره اصل اول در بلسان ارجح
 که در مصر است و در حایک که از اعراس الشمس خوانند و بوی و برکت آن فایده
 بوی و برکت سذاب است و روغن او از جب او بهتر است و جاب او از عود او بهتر
 و روغن او درین طریق حاصل کند که او را شریط برسد و روغن او که کوی شعری
 طلوع کند پس هر چه از آن روغن رسد کشتار از درخت جمع کنند سه با کینه و
 در هر سال بطریق حاصل شود و طریق آن نمودن روغن او است که
 او را شریط حکایت شیر معتقد کرد و او را که بر آب حکایت نماید با بخت
 گردد و آب را غلیظ کند و اگر بر کوباس باره کند پس با بخت بیند زایل شود
 و بهتر این او آن باشد که تازه بود و آنچه کهن بود غلیظ شده باشد مگر
 نبود و او را بر روغن صنوبر و روغن مصطکی و بومی که در روغن خنک کزخته
 باشد معشوس گردانند و او را درجه سحر است از حار و **اصلاح**
 در عود بهترین اضاف او هند است و او انست که از میانه شهرها هند از به
 و بعد از آن عود حبیلی و در وی فضیلتی است که بوی او در جامها بهتر گیرد
 انگاه عود سمنه و ری انگاه عود قناری و بعد از آن صبی و او تر و شیرین

باشد و عجله الحله بهتر است عودها است لا در رباب روز و لجه بر سر است
 نیکو بود و طبع او گرم و خشک است درجه دوم **اصل سوم** در مشک
 و مشک نافه حیوان است مثل هوبره بهتر از معدن میزند انگاه حیوانگاه
 جو خوری انگاه هندی و اگر چنانکه غذا آن حیوان از سپید بود است یا از
 کهن سرج و سپید سخت نیک بود و بهترین رنگها اوقعا می بود چنانکه میل
 نروری دارد و او تریاق زهرهاست خاصه از ان شش **الاصول**
المشکله اصل اول در اقسام ادویه داروها یا معرینی بود
 یا نباتی یا حیوانی یا معدنی باید که بهترین معادن او باشد چنانکه قلند
 قرنی و زاج که مانی و باید که از عرش و حرها غیب صاف بود اما نباتی و اقسام
 است بعضی برکت و بعضی تخم و بعضی پود و بعضی شکوفه و بعضی بر و بعضی صمغ
 و بعضی انساب نامی اما بر یکا انگاه باید که گفت که بغایت بزرگ خود برسد و
 بیش از انکه بزرگ رنگ او متغیر شود اما غلظت انگاه باید که گفت که غلظت از وی
 باشد اما غلظت آن وقت باید که گفت که نزدیک زمین باشد اما شکوفه آن وقت
 باید که گفت که تمام بشکند بیش از ان که بپوشد اما غلظت آن وقت باید که گفت
 که تازه بود و پخته نشده باشد و بهمال رسیده بود اما شلخ باید که تازه بود
 اما غلظت باید که تازه بود و تخم او تمام شده باشد و هر چه از این اقسام
 در وقت صفایا فکیر نه بهتر بود از ان که در وقت تری هوا و این در اروها
 جستانی در قوه کمتر از میایه و میایه باینه کمتر از کوهی که بارهاوی متصل بود و
 اقناب بوی نهد و هر چه رنگ او کامل و طعم او قوی تر و بوی او تیز تر باشد
 او بهتر باشد اما صمغها چون منعقد شود هنوز خشک نشده باشد مایه
 گفت اما داروها حیوانی باید که از حیوان جوان یا قوت بگیرند و بروی

عینی نباشد **اصلاً** در طبایع داروها ترکیب داروها یا از بسایط بود
 باز مرکبات و آنچه از بسایط بود چنان بود که چهار عناصر با یکدیگر مجتمع شو
 و بسبب این امتزاج اشیا غاطس عین پیدا یابد اما آنچه از مرکبات مجتمع شوند
 حان بود که چهره ها را هر یک را طبعی بود حاصل شده از ترکیب عناصر از
 حیرت ها با یکدیگر مجتمع کرده و از امتزاج ایشان طبیعتی دیگر حاصل شود و از
 امتزاج دو عنصر کو بهید و این قسم با صناعی بود خاک که در معالین با طبع بود و
 این بود و قسم بود یا بفرقی میان این دو منفرد حاصل بشود و طبع و عمل
 ماسود آلی شود چنان باشد که با نونه لا در وی قوی است محال و
 قوتی قابض و ان همدو قوه بعدا العسل و الطبع با او باقی باشد و آنچه
 بطبع بفرقی میان ایشان حاصل شود خاک که کوب لا از مطلقیت و جرم
 او قابض و امتزاج طبع حاصل شود و باشد لا محذور غسل حاصل شود
 خاک که در کث که بر سطح او رطوبتی است لطیف و حرم او علیظ و بار دست
 و اگر از ایشان در ان لطوب لطیف از وی بایل شود و این جهت مصطفی
 علیه الصلوة و السلام بخی فرموده است از شر او **اصل** در
 طریق معرفت طبع داروها طریق معرفت خواص و ادویه یا تجربه است
 یا قیاس تجربه راهقت است شرط ۱ آنکه دارو حالی بود از کیفیتها عرب
 ۲ آنکه بر علی منفرد تجربه کنند نه بر علی مرکب ۳ آنکه بر علیها متضاد
 حوبه کنند ۴ آنکه قوه دارو مقابل قوه مرض باشد ۵ آنکه اعتماد بر ان
 فعل کنند لا در وی اول حاصل شود ۶ آنکه اثر از وی مکرر شود ۷ آنکه
 ان تجربه در آدمی کنند اما طریق قیاس بسیار است ۱ آنکه در جمیع در
 قوام متقابل و یک از یک مسکن او ختر سموت نماید ۲ لا بد که کم تر باشد

و در جانب برودت همچنین و هر چه طعم او حریف و کاد و تلخ بود دلیل
 حرارت کند و هر چه حامض و قاض و عفص بود دلیل برودت کند و هر
 چه خلط و سم و تفته بود دلیل اعتدال کند **۲** و هر چه از آن میل حرارت
 دارد و در وی لدی باشد میل او حرارت باشد و هر چه میل او نحو
 و تلخ باشد دلیل برودت بود **۳** و رنگ و بوی اعتماد نیست الا آن وقت
 یا یکی نوع گاه سبید بود و گاه به رنگی دیگر پس درین موضع هر چه سبیدی
 بوی غالب باشد میل به برودت پیش بود و هر چه سبیدی کمتر بود
 برودت پیش بود **الاصول الامتجاییه امتحان اول** هر کیفیت که
 در سبیط و مرکب موجود بود آن کیفیت در سبیط کاهن از آن باشد
 لا در مرکب موجود بود ایچ سبیط است و طبع او برودت است و
 امیون حییم مرکب است و طبع او برودت است باز آنکه برودت افیون
 سخت بسیار است و منش از افسنت که برودت ابایر اشکال و اجزای
 بود **جولب** فعل افیون کیفیت است بلکه خاصیت است و فرق
 میان کیفیت و خاصیت است بچون عناصر ممتزج شوند امتزاج ایشان
 سبب آن گردد که متعدد شود صورتی را که آن صورت نه حرارت
 باشد و نه برودت و نه بطوبت و نه نبوست بلکه او را حرارت باشد و
 نه حقیقی دیگر بود و معنائی که خاصیت مغناطیس جدا من برودت حریت
 خلاف آن چهار کیفیت و خون حین بود اشکال زایل شد **امتحان**
دوم چرا چون اسفنداق بخورند امعاء محروم کند و اگر بر ظاهر
 تق کنند محروم نکند و پیاور اگر بخورند از وی ضرر نمی آید و اگر بر ظاهر
 رنهند محروم کند **جولب** بیاز چون خور شود قوه ماهیه

اورا بکذا راند و حده او را بشکند و دفعه اندک او را در بیشتر اوقات
باجیری دیگر حورند و سوغه آنکه در معده و امعاء با رطوبات غلیظ
امتخته شود و سورت او کمتر گردد و چهار آنکه داند و در یک موضع
مدت دراز را نگیرد و بجز آنکه او را در باطن یک موضع انصافی نباشد
حکمی شمع آنکه قوت طبیعی را در باطن است در حال لجه شایسته باشد
خون گرداند و لجه ناموافق بود دفعه کند اما خون از بیرون بر عصبی
بماند آن هر سه علت را ضده حاصل باشد لا جرم ظاهر را محروم گرداند
اما سینه آب او حیوی غلیظ بود و او را در سماع هیچ نفوذ نداشت
لا جرم بخاری روح نرسد اما خون حور بود در بخاری روح محسوس
سود و از وی مضرتها حاصل گردد پس فرقی ظاهر شد **امتحان**
سوم قوه حاسه چه مدت بماند **جواب** سه سال پس قوه ایست
ماند الا در بعضی داروها اندک خون حریق و غیا آن خون کهنه شود
ان فایده ندهد **العلم الثالث فی علم الخواص**
بدانکه در این علم جبط و تخلیط بسیار است و درین کتاب نه چنان اندک
بغفل نزدیک ترست از کتاب محمد زکریا نقل کنیم **اول** بستان سرکه که
بفانت تیز بود و پیاره نوره و نوشادر در وی گنوجابه مرغ در وی نه و
سه شبانروز بکذا رانیم شود پس او را بر دار و نیک بچنان تیز شد
آنکه در شیشه سرتنگ کن و آب سرخ بروی زیر تاخت شود بخانه بود
است و اگر همان سرکه در شیشه کتد انوار شیشه بیرون توان کرد **دوم**
اگر خواهی که ماهی بر تابه در حرکت آید بکبر قند میان بجای و قندی از
صنایب در وی کن و آن سولخ را حکم کن پس در شمع ماهی نه و بر تابه گرم

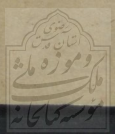
نویس
مراتب



نه که در حال در حرکت این **سوم** اگر خواهی که بر خایه مرغ چیری
 نویی چنانکه چون خایه بخته شود و پوست از وی باز کنی آن بخته ظاهر
 شود قدری از ریح انگر در دراب کن و یکدو ساعت در آفتاب گذار
 پس لجه خواهی بر خایه مرغ نویی و چون خشک شود باش بریان کن
 چون پوست باز کنی آن نوشته بای مانده **چهارم** اگر خواهی که مکی از
 خانه بیرون کنی بستان مخ نوکس و عاققه و کبریت دراب بگویند و از در خانه
 بیفشاند لجه مکی بزنند مانده **پنجم** اگر خواهی که مردم در وقت شراب خورد
 رویا بگویند یک سیاه بند یک جدم از دم الا خون بستان و از وی فلیته ساز
 و از او در جلاع دلیله آهسته بده و روغن زیت در وی کن و از او فروز
 و باید که در آن خانه هیچ چراغ دیگر نباشد و اگر روغن بفته یاره از کبریت
 کارزان در اندازی و بدان چراغ برافروزی همین فعل کنه **ششم** اگر
 از انگبین و زنجبیل مقدار یک جبه بستانی و متاع را بدان پیالای و
 بازن مباشرت کنی آن زن هیچ مرد بخرا و خواهد **هفتم** اگر خواهی که
 مرغان را بگیری بزنجی یاره کندم بر کی و یاره کبریت بزوان کندم را با
 آن کبریت بخوشان پس آن کندم را در پیش مرغان ریختن آن کندم بخورد
 و یک ساعت صبر کن پس ایشان را بدست بگیر **هشتم** اگر خواهی که
 آتش را در دست گیری و دست تو نسوزد قدری از کافور خالص بگیر
 و با بچل کن و دست و انگشتان نیک بدان مال پس آتش در دست بگیر
 و دست نسوزد **نهم** اگر خواهی که تخم در زمین پاشی و هم در آن ساعت
 بروید بستان شاه دانه هندی مقرو و بر زمین پاش و آب بروی
 زیر و یک ساعت صبر کن که در حال بروید و ازین نوع حیلها بسیار است

۲۶

اما آنها در تجربه نیاوردند اما با صبح ان از باطل جدا شود و بدین
قدر لا نقل کرده اند عهد دستي ان را الزام ي كن ملكه حاكمه در دم
العلم الحادي والثلاثون علم الكسير وهو علم الكيمياء
الطاهر اصل اول در اقسام معدنات با اقسام جبرها معدني چهار
است ريکه بسايط معدنات اقسام را يا ترکي محکم باشد يا نباشد و
و اگر باشد بلخان باشد لا اگر مطرقة بروي رنده بکند يا بشکله لجه
شکله هفت است زرد و بنفش و مس و آهن و قلع و سرب و لجه و ترکله و محکم
است با تري انرا تحليل تواند کرد چنانکه ملک و زاک و نوشادر را تري
اورا تحليل مواند کرد با ساني چون کرم و رنجه و سباب و بدانکه اين
هفت حد را حاصل مديرد انشانرا احساد سبعة خواسته و فکرات
اصل ايشان همه سباب است و کو کرد و تلوک کو کرد از آبي باشد لا بلخان
وهو امتزج شده باشد و بسبب حرارتی قوي نصيحه تمام يا فته بادهت
دروي حاصل شده باشد و بعد از ان سبب برودت معقد کشته و بكون
سباب از امتزج ايد بيلطايه لطيفه کو کرد داشه باشد و صل
شود و بايد لا ان اب هيچ جانب ازوي ظاهر شود مگر اين خاک بزان
باشد و اب بر مثال قطره آب باشد لا بروي خاک نرم افته و اخرا
حاک کرد او در ايد و همچنان مانده و اگر دو قطر خبي بهم رسند روا
باشد لا ان علاف خالی بشت کافه و از هر دو آب بهم موند و ان خاک
مچنان کرد او در ايد پس هم بدین وجه سباب مکنون سود **اصل**
دوم در کيفت مکنون اين هفت کوهر بدانکه ترکيب اين هفت حديد
از سباب و کو کرد است و اختلاف انشان باختلاف باک و بيلد سباب و کو کرد



یا از برای بصیرت و زیادت و زیادت و نقصان آن اما سیم از سیاهی
 بود صایه که حاریر از برای صافی بدو پیوندد و بصیرت باید و آنکه برودت منعقد
 شود و اگر خانک آن سماب و آن کوک که صاف تر بود و بصیرت کاملتر باشد
 رز حاصل شود و اگر سیاه و کوک که خالص باشد و قوه صغ کامل بود
 لیکن نش از بصیرت تمام برودت منعقد شود خالص این و اگر سیاه خالص
 بود و لیکن کوک که راسوخیک باشد از آن مس شود و اگر سیاه شاه و کوک که
 بر سیاه شود و در روضه شوخیک بر دیگر شود اهن آید و اگر سیاه بلیه
 باشد و کوک که بلیه و صغ عام سایه و توکک محکم نباشد قلع اند **اصل**
سوم در آنچه صفت کیمتاجکونه باید طلیند بدانکه چون که خواهند لا
 فقره زر گرداند یا مس را فقره گردانند باید او را رنگ باید سرخ از برای
 زرد رنگی سید از برای فقره و تا این یک یا کوهر فقره یا کوهر مس آید
 مفقود حاصل باید و تا کوهر فقره یا کوهر مس نرم و سیاه نشود آن صغها
 باوی امخته نشود و باید که آن صغ برایش بسوزد و باید که باقی بود
 و باید که در داخل و خارج عوض کند و باید که خاصیتها از زرقه سلا
 کند پس دایمی باید که زرقه روی بچ خاصیت باشد **اول** ابکه نرم کشته
 بود **۲** ابکه یا کوهر فقره و مس گنجا حبه پیامبرد **۳** ابکه بسوزد **۴** ابکه
 باقی ماند **۵** ابکه خاصیت زرقه از روی پیدا شود و هیچ دارو فقره یافته
 نشد که این بچ خاصیت زرقه از روی سدا شود و هیچ دارو فقره یافته
 لازم حلاجیه کرد نه تا صغ میافسد که اشش او را بسوزد و جوهری
 دیگر لا با احساد امخته شود و جوهری دیگر لا حالم کشته بود میات
 این صغ و میان حصد و جوهری دیگر که برایش بود پس این داروها

بایلد یکی یا محتسب خانک تقی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک جوهر
 بدین انداز که از وی آن جمله خاصه را مطلوب بود حاصل شد و آن السیر است
 و حکما صیغ را طبع آتش نهادند و آن جوهر را لحام کنند است از آن صیغ کوبیده
 و او را طبع هوا نهادند و آن جوهر را تراش باز بود و او را کلس کوبیده طبع
 زمین نهادند و آن خون این چهار طبع در وی کامل بود السیر اعظم بود الله
الاصول المستکمله اصل اول در صیغه سیما
 بکوبند سیما و با لچ و سرکه کشند حانک در باح آن سیما حاصل نبوده
 و آنکه از آن در دیک کشند و سر دیک را وصل محکم کنند و بیک حلت در گیرند
 و در آتش بکند یک شب یک بارند تا سره شود و باز دیک بیرون کشند
 هم بزبان طری لا گفته اند هفت بار بگوید و نصفه کشند آنکه بیرون کشند
 و دیک از آن دیک اثنان کوبیده بستانند و باره یک در دیک کشند و آن
 لچ و سیما بکشد از آن دیک کشند و الفی لا از آن کوبیده خوانند در سر آن
 نهند و آن هفت بار باید وارد بار صیغه کشند بعد از آن هر چه از سیما
 صاف و مطهر و روح بود حمله خون برق مصلحت شود و اگر از آن قدری
 بر مس طرح کنند بشرطی که معصیت مس را بر یک سیم گردانند حانکه خود را
 خلاص ظاهر بشود که آن مس است **اصل دوم** در صیغه یکم در و حرو
 از قلی و یک جزو از اهلک آب نارسیزه و ده جزو آب و آنرا بجوشانند که
 از سه قسم یک قسم برود و آنچه باقی ماند یک شب رها کنند تا صلیف شود
 و در و در هر هم بدان مقدار قلی و اهلک بروی اندازند و همان عمل را گفته
 شد بکنند و بعد از آن آنچه باقی ماند از آن صلیف کشند پس آن آب را بکوبند
 و در حبه کشند و مقداری از کوکرد فارص خالص بستانند و آنرا نم بوقت

کشته و در کیسه کشته و انرا در میان آب خیره بیاورند و باید که آن آب
 بش از اینجا لاموضع داروستان کیسه نرسد پس آن خیره را در یک خنده
 و کرد بر کرد او بر از رنگ کشته جانکه سر خیره از یک بیرون بود و آنکه افش
 بغایت نرم میکشد تا و نک که بیت حله در آن آب آید و دور و کیرت یا سه
 که بیت آنکه آن آب را در یک مضاعف بطوت فقطر کشته باشد در غایت
 ریجی آنکه لجه باز ماند بر که فقطر بشویند با آب ریخ فقطر کرد تا سواد
 احتراق از بروز و لجه از وی باز ماند صغ باشد لطیف مطهر و چون
 انرا با روح کایا کرد شده و با کلس یا ر کشته با حل شود آنکه عقه که
 مقصود حاصل شود و در هر مویج این مواضع اسرار بسیار است و اگر
 بدان مشغول شوم در ار کرد **اصل سوم** در اکسیر حیوانی بدانکه
 اکسیر حیوانی از همه نوعها شرف تر است و از هیچ چیز بهتر از آن نیاید یک
 از موی سرادی و حکا عالم در مدح موی مبالغتها کرده اند و طریقت
 است که موی سرادی تر در ست حوان بگیرند و از مویها که بال کشته
 و در سست آن مبالغت نمایند و انرا قرض کنند یعنی خرد خرد کنند و
 در قرض و اندق انرا فقطر کشته اول از وی آید سون آید آنکه روغن
 و لجه باز ماند درین قرض انرا با آتش سوخته کشته که تنها بسیار با کلسی
 قائم العار شود و صغی که مطلوب است در آن روغن باشد پس از روغن
 را در آن آب که از وی گرفته ایم طبع کند طبع کردنی برقی تاریک در آن آب
 آید آنکه آن آب را فقطر کنیم و لجه باز ماند صغ بود و روغن را در کاهانیر
 معدل طبع کنیم تا مطهر شود پس ما را چهار رکن حاصل شود اول
 صغ دوم روغن سوم آب چهارم کلس مسض و فضیل این چهار رکن

برای معده می باشد خون فصلت اشامت بر معده می و محمد زکریا
رحمه الله در کتاب اسرار می گوید که این کس را اگر دم خون تمام شد یک
مقاله از آن دست هر مقاله از کدانی است **الامتنان**

امتحان اول رو بود که مس با خاصیت و حقیقت در پیدا شود
الجواب شیخ ابو علی که الله سبحانه می گوید رو باشد که مس در رنگ و در
نقل خون در کد و چنانکه بگوید که مسوز اما آنکه ماهی و ماهی در کد
معلوم نیست و برای که هر نوعی را فصلت و آن فصل عبور و نقل است و
حقیقت و معلوم بود قصه کردن تحصیل و اعلام ممکن نکرد **الامتحان**
دوم چیزی را بصورت رنگین کردن محسوس است ماهی سبک را نقل کردن
محسوس است **الجواب** سبک روی از امتحان مس و قلع و سبک روی
حاصل شود با آنکه او از هر دو نقل تر است زیرا که خون مس و قلع و سبک روی
هر سه در رحم برابر باشد چون سبک و جمل و شش و بنا بر باشد و دو دانکه
مس جمل و دو دانکه و نیم باشد و قلع سه و هشتاد و دو دانکه **الامتحان**
کل حرکت چگونه باید کرد **الجواب** دست اندازی که در روی هیچ سنگ
بره نماند و از آن موضوع بگوید که قدری آب بر آن افتاده و دست
مندان بر نه پس گذارند تا خشک شود آنکه اگر نیک بگویند و از آن سر بر نه
پس آید که در روی بحاله آید که می کشد باشد یکبار و در آن خاک در بر نه
ناکل شود و بر کی اسب بنزد بغیریل و بار دیگر بشع بنزد تا خاک فرو
شود و از آن خوب نیک خرد کشته و از آن با کل راست بیامیزد و
هر یک رطل از آن کل ده درم یک طعاع برکتند و مقداری را سفال کوفته
نخند و دبی از موی است خرد کرده برابر کنند و آن کل را نیک ببالند و سه

نشان در آنرا مالند و بعد از آنرا استعمال کنند **العلم الثانی فی القوت**
علم الجواهر درین علم شرح احوال نه نوع جواهر یاز کنیم
 بر سبیل مختصار اگر چه از شرط کتاب اعراض کرده باشیم **نوع اول**
 دریا قوت احساس رنگها یا قوت جهاد است سرج و ورد و سید و سیاه
 اما یا قوت سرج بر اقسامست زمانی هر مالی یعقوب کنی و کوبد کون
 او جان باشد که مصفوی لا انرا سرده کند تا در پی آب رسوب کند و چون
 لجه کلناری وردی و از همه باقیمت تر یا قوت سرج بود و زمانی از
 انواع سرج فیتی تر است گفته اند نیکین یا قوت زمانی که مسوج باشد
 و بر شکل مربع مسطیل اگر نیم دانک باشد صفت ده دیار بود و یک دانک
 داسیه دیار و دو دانک راصد و ست دیار و نیم مثقال را چهار صد دیار
 و یک مثقال هر اردیار و دو مثقال از صفت در گذرد و جمله انواع یا قوت
 را مس خاصیت است **اول** آنکه حله سنگها را سوراخ کند **دوم** آنکه
 خون بخواهند که و بیا جلا دهند جرع نانی بگیرند و بسوزند تا خون از هر
 سود آنکه در آب سلس باشد آنکه محققه مس کنند و یا قوت را بدانند بسیار
 نادرش و امدار گردد **سوم** آنکه یا قوت را شعاع بود و جواهر یک
 را حدان شعاع سود **چهارم** آنکه از همه جواهر سنگ تر باشد
پنجم آنکه برایش با پیا ر بود و سبب این هر دو خاصیت است که در میان
 آن هواست زیرا که هر چه در میان آن هوا در مقدار باشد برک شود
 و چون هوا در مقدار را بد کردد آن جسم راستی کند لا محاله و چون سق
 کرده باشد اش در میان آن رو و هم برین طریق از بقیت را بیان کند
 ما آن وقت که بکلی نیست شود و یا قوت خون در میان او هیچ هوا نیست

لاجرم از همه قلیل ترست و در آن بسوزد ایست عت اس خاصها
 ششم آنک زنگ اود را آتش بسوزد و این خاصیت یاقوت سرخ را بود و پس
 و اما در نکهاد بیکه لا بد زایل شود اما موضع یاقوت سرخ را که هست عظیم
 درین حریره سردست از آن کوه اهری کوبید یاقوت اجماع باشد و چون
 باران بوی باران سیلاب ان یاقوت بارها فرار و می گوید چون افتاد
 بران کوه آمد که در روشن شود دست شعاع یاقوت بارها و خاصیتها
 او یکی است که مفرحت و هر کس که آنرا با خود دارد معظم باشد و هر کس
 از سنگها او تعلف بافتاب دارد **اصل دوم** در لعل ابر بحان کوبید
 که در روزگار قدیم این جوهر بود است بل که وقتی در بدخشان را زلزله افتاد
 و آن کوه بدان سبب شکافته شد و در میان آن شکاف چهرها و مثال جاییه
 مربع لکن بزرگتر میداشت چون آن یکی شکستند چهر لعل ارمیان آن بیرون
 آمد پس استادان صعب ظاهر شدند در روشن کردن آن با آن وقت
 که بحریم بسیار سنگها فاسد که از بحریمه کوه مانند مر مسدادهای و آنرا
 بدین طراد اند و او چهار نوعست سرخ و سفید و سبز و زرد و
 بهترین همه سحمت که ساری کوه **اصل سوم** در زرد و باشد
 که آنرا بر جد کوبید و باشد که نام بر جدان کوبید که سبزی او بماند و
 باشد و بهتر او ان باشد که سبزی او ماند ساق جعفر باشد و آنرا بدین
 سبب سلفی گویند و معدن او کوهست که در شهرهاست که با مصرست
 بهترینها و است که رنگ یاقوت باشد و سگ انداز بود و در روی او
 هیچ کلف بود و او جوهرست سبک و نرم و البته او را قوت اشک باشد
 و بهترین در قیمت یک درم بجه دسار بود و خاصیت او است که هر کس



که آنستری از آن نیک در آنست کند و رقی تحارون ماه عقاربده افتاد
 بود در میان هم جواب ناهوش نه مید **اصل چهارم** در فیوره و
 آن سبکیت که از کوهها شایو رخی و هر چه از وی نرم تر بود بهتر باشد
 و بهتر وی است که از معدن ابواسحاقی بود و رنگ او تمام باشد و نرم بود
 و اما آنچه سبب هم بود فرون تر است یک قدم از ابواسحاقی مکرتره در میان
 عراقان محسوس جواشته و حراسانیان مدور **اصل پنجم** در عقیق
 عقیق و نو عفت یانی و هنر ییانی سه نوع است و این زرد بود و رنگ قرمز
 هیچ سرخی در وی نبود بهتر بی همه باشد و باز ردی اندکی سرخی بود و این
 رومیان دوست دارند و سیوم آنک نیک سرخ بود و این نوع نزدیکتر عرب
 نفیس بود و باید که در رنگ او هیچ خلایف نبود و بهترین او آن بود که از مغرب
 آرد که مغربی گویند زیرا که درین معدن بسیار است و آنچه هنر یی باشد
 آنرا قرزی نباشد **اصل ششم** در بلور و آن صلیت و بیشتر سنگ را پایه
 کند و نیکو تر آن بلور عقیست و باشد که در عرب یاره یابد که عسائی کرد
 او بر آمد باشد و چون آن عشارا شکند لکه از مسان او بیرون آید در عتقا
 صفا و لطافت بود و باشد که از حریره سرند بیابانند لکن در غایت صفا
 و لطافت نباشد و او را بجمله توان گذاشتن و اگر کی آنرا بگذارد و
 رنگی کند چنانکه لعل او ما محمود نزدیک باشد ماهوت **اصل هفتم**
 در الماس الماس سنگی است سید و رنگ برنگ سیماب چنانکه آبکس و عرق
 و آنرا از معدن با قوت آرند و گاه باشد که او را شش زاویه بود و گاه
 باشد که هشت زاویه و بیشتر و سطح آن مثلثات گردان در آمده باشد
 و او همه سنگها را شکند و اگر بر سندان نهد و خابیک سرور و سندان

فرو رود یعقوب کدی که طریقی شکست او آفت که در میان موم بکند
 و آنکه در میان کنگنه آنکه خامسک برقی بروی زمینند تا پاره شود و اگر نه در
 سرب گیرند و خامسک بوی رسد مایه شود و هتروی ان باشد که از وی
 شعاعی ظاهر شود حاکمه از قوس قزح و مردمان را در کعبه استخراج او از
 معدن روایتهاست از جمله ان یکی اینست که بجای از ابکیه بر سر آسیانه خط
 بکشد با حطاف ان سنگ بیاورد و بر ان ابکیه خد و از بس که بر ان قوت
 کنند ان ابکیه شکسته شود و این از عجایب حکمت الهی نیست که مرغی
 بنان محضی را این الهام آرائی دارد و از خاصیتها الماس یکی آفت
 که چون در دره ان کبره دندانها مایه باره شود و جعقی کفنه اند که این بدان
 سبب است که در ان موضع سم افعی بسیار باشد و این سخن از حق دورست
 و این سنگ تعلقی با قباب دارد و انرا در علم طلسمات اثر هاء هست
اصل هشتم در مغناطیس گفته اند که او بر دو نوع است یکی آنکه
 آهن کشد دوم آنکه آهن نکشد خواجه علی رحمه الله می گوید اگر کسی را سوخته
 آهن داده باشند چون مغناطیس مسح بر دهند سوخته را بیاورد و در
 جیل چهره زگی یادیدم ام که اگر کسی انرا حل کند و بر کف دست خود مالده
 و بگذارد تلخ شک شود آنکه دست بر قفل خد قفل کشوده شود باذن
 الله تعالی **اصل نهم** در مروارید بدانکه مروارید استخوان
 صدف است و او بر اقامت اول **مخرج** دفعه آنکه بر شکل سون
 بود سوم مخروطی شکل چهارم آنکه بر شکل شلغم باشد و رسم در قیمت
 مروارید است که اعتبار وزن و شکل او کنند و گمسه انداخ بعات کرد
 باشند و وزن یک مثقال بود قیمت او هزار دینار باشد و اگر بعد از آن باشد

فتمتنان هشتصد دیار و اگر چهار دانگ بود همت آن باشد دیار و اگر نیم دیار
ففت او دو سست دیار بود و اگر دو دانگ فمت او سجه دیار باشد و اگر دانگی
و نیم بود فمت او سست دیار بود و اگر دانگی باشد فمت او بود دیار بود و اگر
سه نشو بود فمت او سه دیار باشد و اگر نیم دانگ فمت او یک دیار بود
و همت ریوی برست فمت مدح باشد و اما اقسام دیگر فمت بسیار

ساشد العلم الثالث والثلاثون علم الطلسمات

الاصول الطاهره اصل اول در طلسم از چهار وجه و مراتب کثیره
ریادت هبب و قوت و شجاعت خون خواهی این طلسم ساری که در کتاب
اقتاب در یکی از این برجه باشد اما از حل احدی مدح و اما از تدرج
و اما از حورا و نا و اما از سرطان نه و اما از اسد رخ و اما از
میران اب و ما کج و اما از عقرب و اما از حری و اما از
حوت و لو حوت اماب در یک درجه اری سب و پنج درجه لا کشته
نور کند و مع باید که در تاسع اقیاب بود یا عاشر و او در حل در یکی
اری برجه ساقط از برج اقیاب بر دران وقت لا اقیاب در اقیاب
بود سایه که فت نکلی از دهن حی برک و بروی هفت کند صورت مرئی
بر کرخی مشقه و بر سر او تلجی و از دهانی کرد او در اند و در دست طلسم
حربه کرمه و انکس سحر در دست جبه در دهان نهاد و باید که این
عل در مدت طلوع آن برج که اقیاب در روی بود تمام کرد و چون این تلجی
عام شود قدری از رطل الص سایه کر و قلاب انکشی شش جو نهادن
و چون اقیاب بدان جانب باز رسد این انکشی فرو باید ریخت و این تلجی را
در روی ترکیب باید کرد و انکه انکشی را جلای باید داد و انکه در کوزه آب

صافی ندارد تا سید باشد و بیچاره و سرگشته بحرقه پاکیزه استوار باید کرد و
 از اهتفت نشد در معامله حوزا باین آهت و هر که که میجوز اعروب کند
 آن کوزه و ابلهان کردن و بعد از آن هر کس را این خاتم را با خود دارد در
 حشمتها محیب باشد و معظم و در حرکات مظهر و منصور و نواید این بحث
 بسیار است و بحریه دلیل صدق است **اصل دوم** در
 طلسمی که از برای ددان کشته چوب میج در یک ازین شش درجه بود که
 من انور که من الجوز امن الاسلام بطمن الجری ط من الدلو
 باید که افتاب مقارن میج بود پس اگر مقارنه حاصل نشود باید که افتاب
 در تاسع میج بود یا در عاشرا و یا در خادی عشر و پس بگیرد قدری مس
 پاکیزه رخ نیکد او را بگذارد و از وی صورت مردی بوشیری ششفته بسازد
 و بر سران مرد تاجی باشد و او را سه قرن باشد و بر دست چپ او حرمی
 باشد و بر دست راست او عموه آهنین پس اگر در یک وقت این هر دو سه
 کردن ممکن نکرده و هر یک ازین صورتها یعنی مرد و شیر و خوسر و حیلکانه
 باید کرد و آنکه بر یکدیگر ترکیب کند و آنکه آن صورت را بسوهان راست
 کند و هر چند خوبتر باشد بهتر بود آنکه در دوران مرد سوادخ کشته
 چنانکه از سوادخ در شکم شیر بگذرد آنکه مساری از آهن در آن سوادخ
 باید کرد و سران مسار آنکه دیکی را از مس یا از آهن بگیرد و این صورت
 در وی بکند و روغن زیت در دیکی کند چنانکه بمقدار سه انگشت روغن
 بر بالا آن صورت بود پس بر سر او آتش ترم کشد چنانکه هفت بار بخوشد
 هر بار که بخوشد بگذارد یا ساکن شود پس بار دیگر بخوشاند آنکه این
 صورت را از روغن پاکیزه کشد پس هفت شب در زیر برج اسد بحیم

کنند و در آن وقت که در روی آسمان باشد سینه و ریه و کلیه الملك
 کنند و خون اسنخ و بکند این صورت را سهان کنند و خون این طلسم تمام
 گردد هر کس که آنرا بخورد دارد از مضرت دزدگان بمن گردد و اگر در میان
 ایشان شود هیچ سبعه و نکند و اگر این طلسم در پیش آسان نهاد همه
 آنرا تو اضع و تذل کنند **اصلا سوم** در طلسمی از برای محبت خون
 زهره در یکی از این شماره درجه نول کند که من الحلال و من التورید به کالو
 من لاسند ط د من المسندله ارطی ید به من المیزل ید من العقر ب
 و من الدلوح من الحوت ح خون زهره در یکی از این درجات بود
 و با قمر یکجاشده باشد یا قمر بمقدار نه اقباب بود یا قمر بتثلیث زهره یا بتدیس
 او بود و من از وساقط بود پس در این حالت باید که دست نیکو را که جود
 بزرگ و اگر چنان بود که در آن لا جورد نشانها زیاده بود بهتر باشد پس در این
 نکل صورت در کتف که دست در کتف یکدیگر کرده باشند و صورت کتونی
 که چرخ خود را رفته می کنند و صورت شاهی از ریحان خون آسمان کنند پس هشتی
 باید که زهره در افق باشد باید که خون زهره تمامی طلوع کند عاقل تمام شده باشد
 و اگر تمام نشود صبر کند تا زهره بدان حال بار آید و خون از این صورت فارغ
 شود در هر چهار راونه آن نکل چهار سوراخ کند چنانکه یکدیگر رسد و در آن
 سوراخها مسامراهار ریخته کنند خون بدان حالت باز آید مقدار ری از در
 و تفرقه دستا نه و با یکدیگر بیا میرند و از آن انکشری کنند و آن نکل در
 آن انکشری ترک کنند و آنکشری را جلا دهند و آنکه در قیچی آید
 کنند و طغی را آید بکشد بر سر او خندد و در ری ستاره زهره هفت شب
 بکشد و خون زهره عروفت کند آنرا همان کنند و در ری آن باره شکر و

ظ
اما ز باب

در عمران و کافر محو رسد و چون همت شب بگذرد عمل تمام شود هر کس
این انکشی را بخود داند در دل مردم بغیر محبوب باشد خاصه در دل زنا
حاکمه اگر زنی را در راهی بسد و از وی چنانچه الماس کند منع در آن مسامحه
نمکین اجاس کند **الاصول المشکله اصل اول**
در آنچه مردم بحقیقت این علم چگونه رسیدند بدانکه فلاسفه گفتند که
حق سبحانه و تعالی احرام اقلان و ستارگان را خائن آفریده است لا احرکات
انشان در عالم انوار طاهر بود بلکه حوادث عالم سفلی طبع حرکات اجرام
عالم علوی اند و هر کونی را مناسبتی هست با بعضی حوادث و هر چیزی را
طبیعتی دیگر دارد پس بحرحه بسیار در ورکار انشا را و توقف افشار خواص
درجات روح و تاسرات کو اک و معلومت که هر ان وقت لا فاعل موجود
کود و قابل موجود نمود ان مک ظاهر شود لا جرم حکیمان چون خواشد
لا فضل شاره درین عالم طاهر شود که داشتند تا ان کو کب بدان درجه
دشد لا اتق ان فعل باشد و جمله ستارگان لا اذ افع ان فعل باشد پس هر
تعلق بعلتها عالم سفلی دارد جمع کونده حاکمه از انواع طرم و روح و الوان
و اشکال هر چه مناسبت ان کو اکب باشد جمع کده شود انکه انکس نامتوالی
این افعال باشد باعتباری قوی و همتی تمام در ان حوض گذریر که نفوس
را با ساری هر چه نامتبر هست درین عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جمالی
و نفسانی انی جمع شود هر ایه این قیل در وجود این و لیکن باید لا انکس که
این اعمال خواهد کرد بر علمها و حکمت و اسرار طبیعت نیک و واق بود و از علم
احکام بحکم تمام باشد و در تجربه نیک ظاهر باشد و چون اجماع این شرطها نادر
یافته شود لا جرم بحقیقت ان نوشته مانده است **اصل دوم**

در صورت ستارگان صورت نعل مردی است که سر او چون سر بزمیه
 و تن او چون تن آدمی و دنبال او چون دسالم جگر بر سر تاجی نهاده و در دست
 راست او بروی و در دست چپ او بازی صورت مشرقی بر صورت آدمی
 ولیکن روی او چون روی کرکس و بر سر او تاجی و بر لب او خرومی و بروی
 ثقیالی و در دست راست او دستاری و در دست چپ او ابویی از
 انگلی صورت میوه مردی بر سر او تاجی سرخ و دست راست او سرخ
 فرونگه زاشه و دست چپ او زرد و پر داشه و در دست راست او
 شمشیری برهنه خون الود و در دست چپ او تارویه آهنین
 صورت آفتاب مردی که او زیاد و سر بود بر هر سری تاجی و هر تاجی
 راهفت شعله و برای فشنه چنانکه روی او چون روی آدمی باشد
 و دنبال او بر صورت ثقیالی و در دست راست وی قصبی ارد ز سرخ
 و در روی قلاوه از خواهر صورت زهر بر صورت آدمی رخ رنگ
 و بر سر او تاجی که آن هفت سر بود و در دست راست او شیشه و در دست
 چپ او شانه صورت عطار دق و چون ماهی و روی
 او چون روی خوک یک دست او منیا و دو فر سید و بر سر او تاجی و دنبال
 او چون دسالم ماهی در دست راست او قلم و در دست چپ او داف
 صورت قمر مردی بر کای سید مشقه بر سر او تاجی بروی سه
 سر و در دست او دست انجمنی و در گردن او طوقی سبز و در دست راست
 او قصبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی از ریحان آبیست صورت
 هر هفت ستاره چنانکه ابوداؤد پس بایلی گفته است و سخن چنان درین
 باب مختلف است از جهت آنکه عقل در آن تصرف نیست **اصول سحر**

در دعوت ستارگان بدانکه ملوک عجم کایشان انا انقباله دعا خود ساخته
 بودند که او یک برسید نهی خاصه ستاره در بدت خود یاد ز شرف
 بودی و از نظرها بخشای بودی و هر چه تعلق بدان کوکب دارد جمع کردی
 و بعد از آن مشغول کشتی چنانکه اگر کی دعوت اقباب کردی اطلعتی
 و جامها و زربفت و زینها بر خود کردی و یا قوتها سرخ بسیار بر تلج خود
 ترکیب کردی و بعد از آن دو موضع که لا یتوان باشد ششستی و هجکس را
 نزدیک خود راه نمادی و ریاضت تمام کردی و چون وقت تمام آن عمل
 بودی قربانی کردی و آنچه از ملوک عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته بانج
 و جامها و زربفت بودند و از آن جهت بودند که صاحب بن ایشان اقباب بود
 و از آن مقصود تمام بیافشدی و اما در بین و شریعت ماحرامست بلکه هر
 کس که این فعلها کند کافر گردد و از حساب بر میان باشد و اگر نه انستی که آن
 نوع را بعضی مودمان نام شنیده باشند و الا درین کتاب نیاوردی لکن بوجه
 نند و تنبیه شهر یاد کرده شد تا مردم سرگردان نگرددند اگر مقصود دنیوی
 بدان حاصل گردد لکن کار دین و مسلمانی بدست تباہ می گردد بغرض بالله من
 مع الاخرة الدنيا **الاصول المختارته** اصل اول ارب هفت ستاره که
 لامیان ایشان دوستی است و گزاشند که میان ایشان دشمنی است
جول اقباب و مریخ و مشتری یک دیگر را معاوت کنند و زحل
 و زهره و عطارد نیز معاوت کنند در افعال یکدیگر و قمر و مریخ و
 مشتری هم چنین یکدیگر معاوت کنند اما آنکه دشمن یکدیگرند و این
 اقباب و زحل دشمن اند و زحل و قمر دشمن اند و مریخ و زهره دشمن
 اند و مشتری و عطارد دشمن اند **اصل دوم** هر که طالع معین

باشد خاصه ازان کوبند و لکن آن تخم زبر مرخشک اندازد سرکین کوبند
با تخم نشا یا میخت زیر پا که از غایت حرارت آن تخم را بسوزد و اگر زمین غنی ناک
باشد سرکین کوبند نافع بود **اصول هفتم** اگر خواهند که چیزها را تپاه بپزند
در میان دخل روید از تپاه کفند چنانکه دیگر باره نروید قدری زرد روی
بستانند و از آن تپشه یا سیري سازند پس آنرا گرم کنند زیر پا دهند بعد از آن
هر باقی تپاه را بدان بپزند دیگر باره نروید گویند که در شبها محاق در
وقت طلوع سنبله و جاري و دلو بپزند دیگر باره نروید **اصل هجدهم**
گفته اند اگر مقدار کمی درخت بر کند آنرا یا نضد یا بر مثل آن کند یا میزند
از آن کم بسیار در درخت کارماند و آفت و اگر جره از سر کبر کنند و در میان انبار
جو خنده تپاه نشود از انبار **اصول ششم** اگر خواهند که اناری
بروید که در میان آن آب باشد و دانه در وی نباشد بگردانند غس آنرا
و نیمه و کوبند و نیمه کنند و آنچه مغز باشد از هر دو نیمه را بهم باز خند و میله
که آنرا بتاری بر دی گویند بر یکدیگر سخت کنند آنکه خاک خرد و سرکین که
کل کرده باشد بیندایند آنکه چندانکه از موضع شق بود برین و بگردانند و بپزند
اناری که از آن درخت روید همه آب باشد و دانه **اصل هفتم**
در جله که آنکور را هیچ دانه نباشد چوب آنکور که از اغرس خواهند کرد بدو
نیمه کنند و مغران از هر دو نیمه بگیرند و بر سنی از بر دی بر یکدیگر محکم کنند و
بر کین کا و بیندایند و هم بدان طریق دفن کنند و چون وقت آن باشد که
بخ محکم کنند آنچه بالا موضع شق بود بپزند و بر آنکه آنکور ^{در دانه} از وی حاصل شود
پزدانه بود **اصول هشتم** روایت کرد برای یکی از علما بزرگ که خواجه
ابو علی گفت آنرا دانه که در میان درخت آنکور خند و از آن محکم کنند از آن

یعنی کنند یا نضد
چوب آنرا باشد

بر دی
بپزند
و بر آن کار

۱۰۱



وضع کردی بزرگ پیروی آید و در میان آن آب آنکور جمع شده باشد چنانکه
 از جلایاب خوشتر باشد **اصل چهارم** گفته اند هر کس که خواهد که آنکور
 یاد رختی را بطبع دارویی و از داروها کند آن دارو در آب آغشته می
 باید کرد چنانکه قوت آن دارو بیکردانند آن آب را درین درخت آنکوری
 کند و جزیران آب آن درخت را آب نشاید داد تا آنکوری را برآید بر آن طبع
 باشد و اهل شیعه گویند که امامون خلیفه علی موسی الرضا رضی الله عنه
 بدین طریق زهر داد **العلم الحامر و الملش علی قلع الآثار**
 یعقوب اسحق الکندی را درین باب رسالتی است و مادرین موضع از آن
 بیه حرکتی هم روست اختصار خواهیم کردن **اصل اول** جامه سیاه
 میالاید بر کمری شترتر کرده بیافالند و یک شب بهند دیگر روز بشویند پاک شود و
 باهک و سبعون هم پاک شود **اصل دوم** موم اگر بر جامه افتد بر وزن
 کاو باید اوداند که باب باقلی کرم کرده بشتن پس بصعبون بزدن پاک
 شود **اصل سوم** اگر زعفران بر جامه افتد بوزره و صابون و آب
 کبره باید شست تا پاک شود **اصل چهارم** اگر جامه را آب افار
 میالاید بجمع عربی و اشنان بپزند شست تا پاک شود و اگر بظلمت و آب و
 میالاید بکبره و بوزره و بپزند و شستن پس باشنان و صابون شست
 تا پاک شود **اصل پنجم** اگر جامه بخت میالاید نمک آب بشویند
 پاک گردد و اگر کهن باشد سر کین کبوتری آب بخوشاند و بزدل بشویند تا پاک
 شود **اصل ششم** همه سیاهی بترشی ترنج پاک شود و اگر بر جامه
 سیاهی کهن باشد بر سر که کرم کرده بشویند پاک گردد **اصل هفتم**
 روغن از کاغذ و جامه با ستخوان سوخته برنجین و دهن از آن کشاید

و بهتر از آن اهل و ننگ و اگر بروغن کاویلا بد بویار کوفته و ایشان و صابون
 بشویی پاک شود یا بشیر برش و آرد جو و کلش و اگر بروغن کچر بیلاید بد و شتاب
 باله پس باب باقی بشوید و صابون بزنند تا پاک شود و اگر جامه شش بر روغن
 بیلا بد بویار جو باب بشویند و بدان بشوید و اگر خواهی بای آنکه بشوید یک
 شود بیاز و نمک کوفته برو پران و چری هموار و کران پرونه پاره روغن بر دلزد
 و اگر جامه بروغن جویع بیلا بد باب گرم و آرد خود بسیار بالذ تا پاک شود و
 آنکه صابون بشویی پاک شود و اگر جامه باریک ابرو شش بیلا بد مسحار
 و ایشان کوفته مال شود و اگر جامه جریجری بیلا بد لجه در جامه
 کفیم بشوید پاک شود **اصل هشتم** هر چه از طعامها بر جامه افتد
 که مشابوری بر که ترکند و بر جامه گفته و بگذازند تا نیک خشک شود پس
 از صابون بشوید پاک شود **اصل نهم** اگر خواهی که آهت
 رنگ نگیرد سه کوزه در روی مال و اگر سیب مرغ را بروغن یکدیگر خوشاند
 و گارد بوی بیلا بد رنگ نگیرد **العلم السادس والملقون علم المطرقة**
 یعنی علم بیماری چهار بایان و درین علم نه بیماری از آن ستوران نادر خواهیم
 کردن **اصل اول** در لجه اسب علف خورده و اثران بروی ظاهر
 شود علاج است که اسب بستاند و بگذارد و دو بار مثل آن شرابا فی
 کهن و دو جندان آب در روی کند و بر آتش کهنه تا بایکد که امتحه شود
 آنکه اسب را بدان خفته گفته دیگر خون حوکجه دو حور و شراب کهن
 دو حور یکدیگر بیاورند و در گوی اسب ریزند دیگر شش خایه مرغ
 بکینند و از آب شش او خفته روغن گل بیاورند و در گوی اسب ریزند بعد
 از آن با سیکی از شرب علف نهندش و چون در گوی او ریزند لحظه

بالحا

او را بکشد و دیگر جو پوست باز کرده یک جو و خم گتان هم جو و روخته
 خوک و ساعد او و باره گوشت کوسفند و شانی بزرگ از سداب و جالغار
 خشک یک جو و سرسبب سه عدد مه بز یک من خرفه و یک شاخ جمل را
 بکوبد و انرا زنند تا ماهر شود آنکه استخوان از آن دور کنند و از درستی
 بیم جو و بلبل بر آکند و سه روز انرا در کوی او بریند نافع بود ان شاء الله
 تعالی **اصل دوم** در اسب فریه که علف نخورد بکند و کجیل
 و فاسد از هر یک ده درم حلت با کیره سه درم هلیله زرد پنج مثقال ریره
 اهل خم اسفندان سعه از هر یکی دو مثقال جمل بکوبند و نک خرد
 کنند پس با لکه گویا میزنند و انرا در شش رطل شراب کهن نیمه نیکش
 تا با مژد انکه شراب را صاف کنند و با چهار رطل آب میامیزند و سنگی
 از آن در کوی است بریند سه روز همی عمل کنند هور از وی ایل
 شود و در علف خوردن مشاط اید **اصل سوم** در آنچه
 اسب جو را هم بدان صفت لاخورد باشد ندارد و علاج است که
 شراب بار و عن رب امحه در کوی او بریند و بیطار دست خوب
 کند و در سولخ در آب کند بوق و هر سر یک دست او بدان میرسد
 خود کند **اصل چهارم** در آنچه الت و خایگان او نیک بزرگ
 شود بکند سه کا و موم و نوره کوفه اجرا برار و انرا بر اش نرم
 محه کنند و بکند نند ناسر شود آنکه بر قضب و خایگان اسپ نیم گرم
 بریند ساعتی نیک بعد از آن دار و چند کت در وی مالند نافع باشد
 دیگر سرالت است را شور فی خون الود کنند آنکه سر که نیک ترش
 در آن مالند و اگر باره قرط با وی میامیزند بخت باشد و بسیار باشد

که الت اسب بیرون آید و همچنان ماند و علاجش است که او را در راه آن
 که حرکت او سخت باشد بدارند بعد از آن که بر او عن قرطم و سنخوک و
 بوره کوفته مالند باشد و از گاه بزبان آب سبک مالند و اگر دگر در
 آب بدارندش یکبارش از مالیدن دارو و دو بار بعد از آن حرکت
 باشد و یک دو وجه مشک نیم جند سداست و آنکی سیاه و آن سیاه را
 بزبان ادویه گشته و آنکه الت اسب را بشوید که در وی زعفران نهد
 باشد بشوید که آن دارو در وی حبه کشته نافع بود **اصل بنجر**
 در تب گرفتن علامت تسکین اسب آن بود که اگر نزدیک زمین
 دارد و بتواند لاسر بردارد و هر دو جسم او سرخ و مسخ شده باشد
 و لبها او فرو افتاده بود و نفس او متعاقب باشد و تن او گرم بود و الت
 از وی آوخته گردد و خون حبه بر یک جالو حبه و موراغه نهد و علف
 بخورد آن اسب رات باشد و اسباب آن یا بقی سخت بود یا دوا نیندگی
 بسیار بود یا از حرارتی سخت که بوی رسد یا از خوردن جوئی علاج
 او است که از روی او یا از هر دو صدق او خون بیرون کشند و هیچ
 علف ندهند و بر آب مجرد قناعت کنند و هر روز او را اندک بکشد اندک
 و اگر در مستان بود در جا بگاهی گرم دارندش و اگر گرم باشد جایکه
 را بحش خشک کنند و بدانکه مدت تب اسب هشت روز بود صفت
 داروی که در وی مالند و نافع باشد که اکثر ایک دقیقه تخم دو اوقیه
 سماق دو اوقیه لبلل سید یک اوقیه میخک دو اوقیه جاشیر
 سه اوقیه تخم کتان دو اوقیه چهار سه اوقیه بلبل سیاه دو
 اوقیه حطایا سه اوقیه و نیم همه را بگویند و انرا در حیو اسب مالند

دیگر دارویی را بحیوان دهند اول خصد کنند و آنکه این دارو
 حطایا بم رطل و رواند چهار وقته روفا دو وقته افسر و الحیر نیم
 رطل سداب یک دسته همه را در یکدیگر کنند و آب بر سر کنند
 و خندان بوشاشد لا رنک آب سیاه کرد آنکه ازان آب می بگردند
 و بحیوان دهند پیش ازان آب خورد نافع بود و از بزرگی شدم
 لا کمت از برای نف و لوزه این نقش بر کاغذ کنند و ازان آب بشوید
 و با سب دهند شفا یابد پیش است علمها طهر **اصل**
ششم در برص حن سندی در مره اسب بدیده ایدان
 برض بود و باشد لا بر حصیها افند و باشد لا در جله تن بر آنگذ
 شود و علاج ان است لا اگر جایگاه تحمل کند ازان به بشر مارید
 و حن مل لکل نیک در وی کسه حن خند کمت این حن کمت باشد
 آن اثر نایل شود و اما لجه در حن بود بکیرند و عن کا و وب ح
 مابر و ازان بر شند و بر حن اسب می رند پنج روز و رشم بگردند
 و بخل خشک و رعفران و مانند ان هر یک جروی مشک دانگی و
 در یکدیگر آمیزند و نیکی بکی بند و آنکه در حن اسب کنند و حن او
 بدست بهم بگیرند و ساعتی خندا را بسته دارند و هم بری علاج
 سه روز مواظبت می نمایند اگر نایل نگردد سه روز دیگر بکشد پس
 اگر اثری نماند آب سرد بر وی رند و روغن کا و در وی کشند
 نافع بود **اصل هفتم** در نلخنه اسب اول ازان خندانگی
 معروفست بر نند آنکه باب و سر که با یکدیگر آمیخته بشوید و ازان آب بشوید
 بیده و بعد ازان به علاج حن نماند و اگر نماند بگردند اقل میاید و قه

یوقام و سه برک سوسن مفتاحی و چند اندک حلت ایها انگبسی و ایر داروها
 را بعد از کوفتن و بچیس بدان انگبسی بشوید نافع بود **اصل هشتم** در معالجه
 ریشها لا برست است به به آید و کم در آن افند بکره یک جز و برمس و یک
 جز و اهرک آب نرسید و یک جز و قلندر بس همه را بکوبید و با یکدیگر بپزاید
 و بران ریشها را کند کند نوعی دیگر اهرک آب نارسیده یک جز و قلندر دو
 جز و هر دو با یکدیگر بسایید آنکه ان ریشها باب کند نافتوید بس دارو بروی
 بر آنکه تا گرم منقطع گردد آنکه بر در دارو معالجه کنند تا خشک گردد نوعی دیگر
 بکره نار بوست و یک شب از روز در شراب سیاه کتد خون نیک آغشته کرد و آنرا
 بکوبند و آنکه در آب و در دردی ریت چو شاسته آنکه از اصابی گردانند و یک طل
 از آن باشد و قیبه شب بمانی و کند بر بامین نه و بر او شزم خند تا در قوام
 چون انگبسی شود آنکه قدیمی سرکه ترش نیکو بروی کتد و از آن نیک با یکدیگر
 آمیخته کتد و بکند از نه با خلطانیکو و محکم گردد پس از آن بکند و از برای
 وقف حاجت نکه دارند و این داروها سخن نافتست **اصل نهم**
 در شرح افسون مجرب از برای جفام یکی از بزرگان امت گفت که افسونی نغایت
 بزرگ و آرموده است و از شفا هر چند روز تر ظاهر گردد و از آن سه روز بخواند
 و باد بدمنه و روز سوم رسی بماند و در کوش است کتد نافع باشد و افسون
 است ما ساسما ساسما سراسر فار و صحر طاسو الجیواد ای
 الله و بحکم من عفا رب الیم اسکن بلحام دابة طاسو اما رسو ما حوما فتوما
 بسم الله عفار رحیم الله سار و نزل من القات ما هو شفا و رحمة للمؤمنین
العلم الایع و التلون علم الزاه یعنی در علم بار شلختن و بهادست الزاه
 بیاریها او و درین هم نه اصل بر سبیل اختصار یاد کنیم **اصل اول**

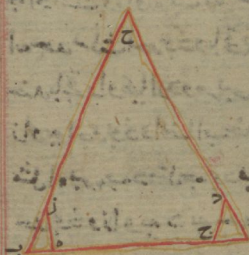
و اینو
 و اینو
 و اینو

در علاج فح کادر ششم او بیدار آید سبب آن فتح حرقمه مارودت نباشد و
علامت آن است که فضل اشک گسسته و ناهوار باشد و در وی جوی بود و
بروزی مثل باشد و در صورت و قوام یک ماند علائش است که فتح اسفند
و رحیل و وح برکشت بر آید و بوی دهند تا فتح زایل شود و کوشش کند
و بجه حطاف دهند و موش کوچک در وی میخ مالند چنانکه استخوان بوی
ندهند و کوشش در کوش درین حال هم موافق بود و اگر کوش در روغن
انگازند هم موافق باشد و نافع و از کوش مرغ اختار باید کرد که بایست
اصل دوم در علاج کردن آنک کذرگاه فضل او سبک شود و روغن اسفند
زرد الو ساید مالید بر آن موضع یا روغن ریب یا موم که آنخه و ریب جمع باید
کرد و بمان مالیدن یا مقدار بخودی از نوشادر سید مالکدش و هلیله زرد
ده دانه خردل بکوبند و بر روغن کا و برشته آنکه از آن فضل سازند و بر روغن
کا و جوب کشند و در آن موضع بزنند و در سه روز سه باره کوش در روغن
ریب اندامه بوی دهند و یکی چهار دانگ بکار رود و دانگ دونه انزلی
باز یکبیر بر سینه و ماته دانه سخته کشته بوی بردارند تا فتح بود انشاء الله
اصل سوم اگر باز در وقت رها شدن از دست نیک بقوه خیز
نکند علاج وی است که مقدار دوانک دار چینی استند و از آب سه پاره
کوشت بر آید و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و چون
ان کوارنده شود از کوشت کوسفند او را سیر کنند **اصل چهارم**
در مار نامه کمری نوشروان آمده است که اگر باز بسیار نیاند که چون باز
روز یا شانزد روز از ماه بگذرد و جعوازانک در پستانها و زارها بود
بکشد و چون از روز سه ساعت بگذرد از آبوی دهند و تا نیمه روز او را

هیچ ندهند و بعد از آن از گوشت او را سیر کنند **اصل پنجم** اگر گوش باز
 در کینه علامت آن نباشد و اگر او میل به آن جانب کند و اگر دردی کند و آن
 جانب به پهلوی مالد و سر از آن جانب به پیچیدگی مالد و باشد که از گوش او
 لیم و خور و بیرون آید علاج او آنست که یک قیراط از پیله خرچ کنند و یک
 قیراط غلط سپید و میان پیله میامیزند و نیک بایکدی بکوبند پس سه روز هر
 روز یک قطره در گوش چکانند آن وقت لازم باشد که ساعت یک روز
 و در جایگاه گرم و تاریک بگذارند و هر روز از گوش شست و مرغ و جگر و کرم سیرش
 میکند نافع باشد **اصل ششم** اگر در حلقه یا در سینه باشد علاج
 آنست که نام دانه که انگور و یک چاندل شش و نان و قدر عود و ریحان بگویند
 و نشتر و انگیب سیامین و خون از رو و ساعتی بکوبند و از امیال درختم او کشند
 و بود سس و دارند آنکه یک دانه بکوبند بگویند و در آب بدهند و
 در حتم او کنایه علاج هر دو بکشد نافع باشد **اصل هفتم** اگر باواز
 فریاد و سوزانند که در علاج او آنست که مقدار یک دانه نیک هدی بکوبند
 و بر گوشت برانند و بوی دهند و در سایه بپاشند و آب در سینه دهند
اصل هشتم اگر باور داشت در کینه علامت آن بود که در دست
 راست و باطل و در سال فرو گذارد و از دست چپ نگیرد و اگر کند ضعیف کند
 علاج آنست که هر یک از آن دو قطره بپاشند و یک قطره بپاشند و در جایگاه
 تاریک بگذارند و پیله بکوبند و اگر زایل نشود که بکوبند در صابون بپاشند
 و آب در سینه دهند و آب بر سینه او بپاشند نافع باشد و اما اگر به
 اطیالها یا بار نامه کسی قفل کردیم و آنکه قفل است که اصحاب بپزد و
 ما و مستحق درین باب کامل بود پس بپزد و بپزد و بپزد و بپزد

اصل نهم در باز و بیاور مایه باز نواز بار مایه کوچیک تر باشد و متدین
 بازها نواز است که سر او بر ک بود و گردن ستر و چشمها فراخ و سوزناخ گوش و
 دهان و کنگره گاه فضله او فراخ بود و گوشت او سخت باشد و سفت و
 سیاه او کهن و حوصله او قلیل و رانها او محکم و از یکدیگر کشاد و ساقها
 او کوچک و جنکال او سیاه و خطها که بر سینه او بود سیر بود و غزازیار
 خورد و بیاورهای گوش که بر کند روزه از او دکنه و از او روزه هضم و دفع
 کند و فضله او صم بود و خوف ندارد در دور افتاد و اگر با این صفها در
 موجب بمقار او سیاهی بود یا سیاهی بر روی غالب بود آن بار در
 حین بطیه بود و اگر زبان او سیاه بود دلیل خوش حری او بود و بهتر
 باز مایه آن بود که در رجه برک باشد و مقار او برک بود و جمله اعضا
 او متناسب بود سر او کوچک بود و چشمها فراخ و حذقه او نیک صافی
 بود و گردن او دراز باشد و جنکال او با قوت این قمار صفات باز
 دو بی موضع گذاشت **العلم الثامن فی اللیون علم الهندسه**
اصول الطاهر در حقیقت هندسه بدانکه
 که جبرها بر دو قسمت یل متقل و دیگر مفصل متصل همان جبر باشد
 که دو هم دو نیم او را فرض توان کرد حاکم افشار و اشتراک باشد در
 یک طرف جماله نقطه که در خطی فرض کرده شود آن نقطه بهما بخواب
 یک قسم و بدست را قسم دیگر و همچنین اگر خطی در سطح فرض کرده شود
 آن خط مشرک بود میان آن دو سطح و اگر سطح در حتم فرض کرده شود
 حاکمه آن سطح آن جسم را بدو نیم کند آن سطح بقسمه مشرک باشد میان
 هر دو نیمه و همچنین در حاضر حد کنند میان باقی و متقل و از آن حاضر

قلیدس که است حرد و مثلث کوچک که توان کردن اما اگر خواهیم که مثلثی کنیم
 لایه صلیبی از وی فرستیم یا بشود بدان طریق میسر شود زیرا که بر کاری لا بعد
 میان دوسران یک فرستند بود یا فیه نشود اگر بود همچنان از آن و آن جدا نگیرد
 لکن طریقت درین باب و آن است که از خاصیه های مثلث را هست ما آن
 عمل میزن کنیم و از جمله خواص مثلث یک است که مثلث که دوزانه در وی
 متساوی باشد آن دو ضلع که وتر آن دوراویه باشد هم متساوی باشد و همه
 مثلثها را از هر سه زاویه خود قایمه باشد پس ما برین مقدمات گویم فرض
 کنیم که خط AB یک فرستند و ما را می بلید که بر وی مثلثی مساوی اصلاع کنیم
 پس بر خط AB نقطه فرض کنیم نزدیک C نقطه نام کنیم و بر خط AC مثلثی متساوی
 اصلاع است بطریق اولی و قلیدس و آن مثلث ABC باشد و باز دیگر بر خط AB
 نقطه دیگر نزدیک C نقطه فرض کنیم و آن نقطه باشد و بر خط AB مثلثی متساوی
 اصلاع کنیم و آن مثلث بدو باشد و آنکه خط AD و خط BE را در رجاعت
 حور و راستقامت بروین بریم و ایشان



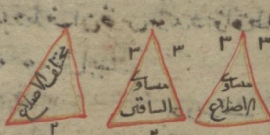
لا محاله یکدیگر رسند و از این مثلث
 متساوی اصلاع حاصل شود و برهان
 این است که مثلث ABC در متساوی اصلاع
 است و فرض کنیم که DE را او متساوی باقیه
 و مجموع هر سه ضلع خود قایمه است پس
 هر یک از آن که بر آن یک قاعده بود این خط
 AD و خط BE چون از دو خط بروین رود لا محاله یکدیگر رسند و تمامه
 کنیم که موضع المقام باشد پس مثلث ABC در متساوی اصلاع باشد زیرا که

راویه الف و راویه ب هر یکی دو مثلث اند از یک قایم و مجموع هر سه زاویه
 خد دو قایم پس بحال زاویه ج دو مثلث از یک قایم بود پس هر سه زاویه
 ان مثلث متساوی اند پس هر سه ضلع او متساوی باشد و ان بود مطلوب
اصل دوم در میان انک هر مثلث متساوی الساقین یک در ان دورانی
 یا حقوق القاعد بود متساوی باشد و ان دو که تحت القاعد بود هم متساوی
 باشد و ان دو که تحت القاعد بود هم متساوی باشد و برهان ان بعرض
 طریقی که او قلند رسمیده است چنین است چنانکه فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین
 ا ب ج باشد و ضلعان این ا ب ج متساوی باشد پس کوی زاویه ا ب ج و ا ج
 ب هر دو متساوی اند و برهان ان لمیت بود فرض کنیم بر خط ا ب نقطه
 حانکه اعاق افتد و ان نقطه د فاذ او جزا کنیم از خط ا ج خطی **هنا**
هنا مانند خط د و ان اه باشد پس خطهای د ج
 ده سویدیم پس کوی هر دو خط ب اه چند و خط

جا داد است و زاویه ب ا ه مشترک است پس قاعد به خد قاعد چند بود و ثلث
 ا ه چند مثلث احد بود و باقی زاویه از هر یکی
 خد باقی راویه ا اردو مریس زاویه ا ه چند
 زاویه ا ج د بود و اضای ا ب خد ا ج و ا ج
 مثل ا ه پس ب د مثل ج د بود پس هر دو خط د ب به جید هر دو خط ا ج
 ج د بود و زاویه د ه جید زاویه ه ج د بود و قاعد د ه مشترک است
 پس مثلث د ه جید مثلث ج د ه بود و زاویه ا ج د باقی ا ج د باقی ا ج د به
 چند زاویه ه ج د بود و زاویه ه ج د باقی ه ج د بود پس زاویه ا ج د باقی ه ج د
 زاویه ج د ه بود و اینها هر دو ضلع ب د د خد چند هر دو ضلع ا ج د ه ج د بود

هم عایب ماضی باشد و هم بدات مستقبل و مفصل آن بود که در وی یک
 چیز لا مشترک باشد میان هر دو قسم بافته نشود و آن عدد دست ریا که چهار
 را بدو عدد راست کنیم از هر دو جانب دو راست باشد و اگر بدو قسم مختلف
 کمتر حاکم یک قسم او یکی باشد و یک قسم سه هم هیچ مشترک نبود در میان
 و از این معلوم شود که اقسام متصل چهار است اول خط و آن امتداد است
 در یک جهت دوم سطح و آن امتداد است در دو جهت سوم و آن امتداد است
 در سه جهت چهارم زمان و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند خطا است
 که آنرا طول بود و غرض بود مخفی باطل است زیرا که طول عبارت است از نفس
 امتداد در یک جهت و خط بود نفس از امتداد در یک جهت و خط خود نفس
 آن امتداد است نه جرمی که امتدادی بوی قائم باشد و هم جسم سطح نفس
 امتداد است در دو جهت نه حرکت موصوف با امتداد چون این معلوم شد
 گویم ابوریحان در اول کتاب مهمی گویند المهندسه علم المقادیر و این
 و این سخن باطل است زیرا که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگر چه از
 کتاب نیست بلکه حاکم هندسه ناظر است در کتاب منقول و احوال و خواص
 آن همچنان ناظر است در احوال نقطه و خواص آن **اصول دوم** در
 اقسام خط هر یک داد و نقطه فرص شود و خطی که میان ایشان فرض کرد
 شود مگر ماه تو بن خطی بود که میان ایشان ممکن باشد بانه قسم اول
 خط مستقیم است و قسم دوم بر دو قسم ریا که یا نقطه توان کرد و بیرون
 از آن خط چنانکه هر خطی که از آن نقطه بیرون آید و بدان خط رسید
 مساوی باشد یا توان کرد اگر توان کرد آن خط مسدود بود و اگر نتوان
 کرد معنی بود اما مسدود نبود و چون این معلوم شد گویم خط مستقیم را چهار

از امتثل خوانده و چون چهار باشد ابرام مع خوانند و چون پنج باشد از ابرام
گویند و همچنین هشت و نهم و مسع و مثنی ای مالا نهاده لها و مثلث که اول اشکال
مستطیل است هم او گاه از جهت اصلاح گفته و گاه از جهت رؤیایا اما از جهت اصلاح
شعری نیست اول متساوی الاضلاع دوم متساوی الساقین و از حیث باشد که
دو ضلع او متساوی بود و ضلع سوم کمتر یا کمر بیشتر بحیث اختلاف است



و صورته انشان است و مثلثها را
خاصیتها اعتبار جمله یک است باجمع
دو ضلع و همیشه کمتر بود از ضلع
سوم و خاصیت دوم است که هر سه زاویه

مثلث خد و قایم بود پس در یک مثلث لا محاله دو زاویه حاده بود و اما
مشترک آن قاعده بود و مثلث را قایم الراویه گویند و اگر مسفرجه بود مثلث را
مفرج الزاویه گویند و اگر خاده بود مثلث را خاده الزاویه گویند **اصل دوم**
نام شکلها را چهار خط بدان محیط بود اگر چهار خط و زاویه متساوی
بود از ابرام پنج خوانند و اگر زوا یا متساوی باشد لیکن دو ضلع برابر کمتر
بود از دو ضلع دیگر را برابر خوانند از ابرام پنج مستطیل گویند و اگر هر چهار
ضلع متساوی باشند لیکن زوا یا قایمه نبودند از ابرام هشت گویند و چون ضلع
برابر متساوی باشد همی کمتر یا کمر بیشتر از آن دو ضلع دیگر بود و آن دو
ضلع متساوی باشند و آن دو ضلع دیگر نه متساوی از ابرام نهم گویند و هر شکلی
که چهار خط گردانده باشد یعنی این صورتها را نام آن یا گردانده از ابرام هفت



لا هر دایره افتد هر خط مستقیم را از یک جانب دایره در آید و بر مرکب بگذرد
و بر طرف دیگر رسد از آن قطر که بید و اگر آن خط بر مرکب گذرنند بلکه دایره را
بدو قطع بخلف کنیز هر دایره را از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را دو ترکوید و آن
قد را از وتره میان طرف قوس و میان هم بود آنرا حسب مستوی گویند و آن شکل
قوسی را از دایره بدان محیط شود و دو خط را از مرکز دایره بیرون آید و
بدو طرف آن قوس شوند و از آن قطع دایره خوانند و آن قوس را قاعده قطع
و صورتش اینست **الاصول**

المشکله اصل اول در مساحت

مثلثات مساوی الاضلاع نماید

دائست را در جمله مثلثات خود نمود

مثلث اندر همه قاعده او صرف کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث
بود لکن استعمل مقدار عمود مثلث بر ف و نظر طاعت آید زیرا که کیست عمل آن
دو مثلث نه می رود و اما در مساوی الاضلاع اساس است خائنا که خواهیم کرد
هر مثلثی را که هر ضلعی از وی ده کن بود مقدار عمود او بدینسان چنانکه ده را لا ضلع
است در مثل خود ضرب کنی صد بود و نیمه ضلع او لا یخ است در نفس خود ضرب
کنی صد بود و نیمه ضلع او لا یخ اینست در نفس خود ضرب کنی مستوی باشد
و آنرا از صد سفکیم هفتاد و پنج بماند چندین مستقیم هشت و چهار دانند
سرب و بی عمود مثلث بود پس از او در نیمه قاعده هم از ضرب بیرون آید
جمل و سه کرد و دو آنکه و آن یکبار از مثلث باشد و

صورتش اینست **اصل دوم** در مساحت مثلث

مساوی الساقین خواهیم که هر مثلثی را هر یک از دو



وزاویه اندخ حد زاویه جهت و قاعده فح مشرکت پس مثلث مدخ خنبر مثلث
 سمت بود وزاویاهای هر یک از حد زاویهای یک بود پس زاویه د ب ج خنبر راویه
 مح و ایان آن دوراویه اند لا فوق القاعده بود بدین معلوم شد که هر آن
 دوراویه لا بلای قاعده مثلث متساوی الساقین الحاصل از متساوی باشد
اصل سیم در قسم کردن خط سه قسم مساوی و اولیدن طریق قسم بدو
 سیمه متساوی گفته است اما ابو علی الحسن بن الحسن الهیثم طریق در قسم کردن
 سه قسم مساوی یاد کرده است و ما از ادب بوضع نقل کنیم میجویم که خط
 اب مستقیم را سه قسم مساوی طریق آنست لا بوی ملحق مساوی اصطلاح
 کنیم و آن مثلث ا ب باشد و از ا به ب خطی که خط ا د و زاویه ح
 ب ط ا بدو نیم کنیم خط ا د و زاویه ح ب ا بدو نیم کنیم خط د و موضع
 قاطع آن هر دو خط نقطه ج باشد انکه زاویه ا ج ط بدو نیم کنیم خط ا ج
 و زاویه ا ج ح بدو نیم کنیم خط ده و زاویه ب ج ح بدو نیم کنیم خط ده
 و چون خط د و خط اب بسم زاویه متساوی شود بدو نیمه خط بر همان
 آنست لا مثلث اب ج متساوی اصطلاح است پس هر چه زاویه او چون
 دو قایمه بود پس زاویه ج اب چهار دانگ از قایمه مجموع هر دو متجان
 ح ب اب پس هر یک از زاویهای ا ب د و د ا ب بود از یک قایمه
 و مجموع هر دو چهار دانگ باشد پس زاویه ا ب یکیمه و د و دانگ
 بود و از آن چهار قسم را بر کردیم پس هر سه باره از این دو دانگ بود پس
 زاویه ا د خنبر زاویه د ا ه بود پس خط ده خط ه ا بود و ایضا
 زاویه ب د ط خنبر زاویه د ب ط بود پس خط د ب ط خط د ب ط خط د ب ط
 بود و ایضا زاویه ا د ج چهار دانگست و زاویه د ا ج دو دانگست و

زاویه ج آنک قائمه بود و اینا خون زاویه ج ه یک قائمه است و
زاویه ح و د و آنکست پس ده ج چهار دانگ
بود و هم و بر طریقی زاویه ج ط د چهار دانگ
باشد پس زاویه ه ط چهار دانگ



بود پس هر سه زاویه مثلث ط ده متساوی باشد پس هر سه ضلع او متساوی
باشد پس خط ه ط مساوی خط ه د و از طرف باشد لیکن ه د مثل ه است
و ط د مثل ط است پس خط ه ط مثل هر یک از ا ه ط است پس خط ه ا ه
خط ط ب را نونه پس خط اب منقسم شد سه قسم **اصول الخامسة**

اصول اول ا ب ا ل نسبت چیست **جواب** آنکست او نالت خون ب
بانی بر ابع باشد چنانکه خون نسبت دو و چهار خون نسبت شش و دوازده و
نسبت چهار و دوازده بود **اصول دوم** ترکی نسبت چیست **جواب**

آنکست پنج و اول دوم و سوم خون نسبت مجموع مشع و چهار و چهار بر
امتحان خون نسبت مولفه چیست **جواب** یعنی و در کست مختلف

مربک شود و یو که خون سستی میان دو مقدار بود پس در میان ایشان
مقدار چیزی ثالث دارند از احواله نسبت بحس مولف بود از نسبت اول او

اما نیکن و ان نسبت میان نیکن باد و هر خانک نسبت ۲ با ۱۲ نسبت شش است
چون چهار دانگ در میان اید ان نسبت مولف شود از نسبت ۴ با ۲ و ان نسبت پنجم

است و از نسبت ۶ با ۱۲ و ان نسبت ثلث است پس خواه بگوست ۲ با ۱۲ است و خواه
بگوست نصف المثلث **العلم التاسع والثلاثون علم النسب الحده** **اصول**

المشکله اصل اول و انواعها مثلثات بدانکه اسطی مستطی است
از عذر اصلاعی ایشان نیز بدانکه خون سه خط منقسم شد شکل محیط شوند

ساق او ده که باشد و قاعده دوازده که ساخت کنی محبت نمود و مثل استخراج
کنی چنانکه یکی از دو ساق مثلث و آن ده است در مثل خود ضرب کنی صد بود و
همه قاعده و این شش است در مثل خود ضرب کنی سیصد و هجده بود از صد و هجده
باقی مانده بیست و چهار و در آن ستانم هست بود و از مقدار نمود است در
سیصد و هجده ضرب کنی و آن شش است چهل و هشت
برآید و آن سلسله مثلث متساوی الناقص باشد
و ظهور مثلث است **اصول** در وضاحت

مثلث مختلف ۱۸ اضلاع بخاریم که مثلث را لا یک ضلع از او باورده باشد و دیگر
چهارده و سه دیگر سیصد و هشت است کنی محبت آن نمود که اضلاع چهارده آید از بیرون
مثلث استخراج کنی و باورده که مانند است از مثل خود ضرب کنی صد و شصت
و نه باشد از آن دو بیست و هشت و هشت و هشت کنی چاه و شش باقی باشد از آن چهارده
که قاعده است و سمت کنی از قسمت بیرون این چهارده از جمله قاعده که
چهارده است حجم هشتاد و سه شود و هم کنی همه این نه باشد و آن مقدار از آن باره
بود از قاعده لا میان ضلع باورده است و میان مسقط الحزب و از چهارده بج
یک مانده و آن این مانده باشد لا از مسقط الحزب یا آن ضلع که سینه است
هم یکی از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب
کنی هشتاد و یک بود از ضرب باورده در خود هشتاد و یک
باقی مانده صد و چهل و چهار و در آن ستانم بیست و نه بود
دوازده این دوازده نمود آن مثلث بود و چون در
هفت که همه قاعده است ضرب کنی بیرون آید هشتاد و چهار و آن تکرار
مثلث مختلف الاضلاع است **الاصول** **الامتحان** **اصل اول**

حقیقت **جواب** حکمی باشد که سطحی مربع یا مستطیل که در اندازه باشد و
 دو مثلث یک از یکدیگر و یک از یو او باشد که آن مربع معین بود و آن مستطیل معین
 بود **اصل دوم** که چیست **جواب** معینی بود که لا شریع از جهات کرد
 او در اندازه باشد و آنرا این نام از برای آن خوانند که کعب بود یک مدین حکمت بنا
اصل سوم حقیقت مساحت چیست **جواب** اما در سطوح آنکه سطح
 مربع فرض کرد مساوی در طول و عرض و جمله آن سطح را بر روی شمرند و اما در
 محاسبات آنکه مکی را فرض کنند که در طول و عرض و عمق مساوی باشد
 و آنکه جمله آن حجم را بدان شمرند و چون کل مسطح بدانان مقیاس فرض نمودند
 می شود که حجم آن شمرند را تکثیر گویند **العلم الرابع بعون علم انتقال**
 یعنی معوضه که می باشد که اجسام را از علمی بر رکت و ما از آن شمره و وقت نیست
 این کتاب میاریم که **اصول الظایفه اصل اول** در احکام اجسام
 مصمت در آب بدانکه چون جسمی در مساحت به جسمی دیگر برآورد از سه حال
 میرون بود یا در نقل مساوی آن باشد یا نقل او بیشتر از نقل آب بود یا کمتر
 اگر مساوی بود چون در آب افند و در آب عوض کند چنانکه سطح او با سطح
 آب یکسان شود و پیش از آن باب افند و در آب عوض کند چنانکه سطح او با سطح
 واکل نقل شود و اگر نقل او از نقل آب مقدار نقل جرم او بود بر نقل جرم آب و
 اگر نقل او را نقل آب کمتر باشد چون در آب نشاند از حد آن باب فرو شود
 لا چون آن جرم از آب بکشد مقدار نقل آن قدر از آب مساوی نقل از جرم
 بود و لجه باقی ماند در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد است
 افتخار قلیها در وسط است **اصل دوم** در ساق آنکه جمله انتقال را این که
 عالم اند بطبع بدانند که اگر بقدر یکم لا حق تعالی در میان عالم بود که درین

نقد بر کتب لا تشلی از حای ارجاء فله فو گذارد آن بعمل هیچ جای که ساکن
 نشود با آنکه لا مرکز نقل او بر مرکز عالم مسطح شود و اگر دو مثل و گذارد هر یک
 طالب آن جانب باشد پس میان ایشان مذاقعت و منارعت باشد و این بود
 قسم بود نامزد در مثل برابر باشد یا نه اگر برابر باشد در وی هر یک از مرکز
 چند دوری دور بود و چون حیر بود لا محاله مرکز عالم بر چند مشترک بود و اگر
 نقل یک مشتر بود از نقل دوم بعد سطح مثل از مرکز خندان بود ریادت مثل اصل
 بر مثل و اگر کسی خواهد که این معنی مشاهده کند بگوید سکا پی چون هم که چنانکه
 در استدارت او هیچ حل نبود و آنکه از مرکز عالم خطی بیرون آید در هم حاکم وی
 شوند آنکه که را در اندازی و هر دو در قتل برابر باشد نقطه تماس بر آن خط
 بود که از مرکز عالم بیرون آمده بود و بعد هر یک از آن خط عمود را نصف قطر بود
 و اگر یک در قتل را بد بود در دوم هست نقل با نقل مثل چون است بعد مثل بود
 با نقل و آن هر دو فضل در اضطراب برابر باشد و آنکه ساکن شوند لا ان سب
 حاصل شود **اصل سوم** در بیان مثالی دیگر بر پی معنی را اگر نقطه در هوا
 فرض کنیم و از وی خطی بیرون آید حاکم بر سطح افقی قائم بود هر نقل لا سها از آن
 نقطه فرو گذاری / محاله و آن خط بر وی کشد و بر مرکز او مسقط از خط قرار گیرد
 و اگر بر آن نقطه که در هواست دو مثل فرو گذارند اگر هر دو در نقل مساوی
 باشد هر دو از یک مرکز دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف
 باشد هر دو از یک مرکز دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان بود پس بعد
 مرکز احف مرکز اول چون ریادت حرم اعظم و حرم اصغر بود **الاصول الشکله**
اصل اول در کیفیت وزن و شرط آن بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی
 العلط لاهمه او از یک جوهر باشد هر که که او را بدو هم کنند و اینجا جایگاه

قیمت بود معلا فی در او پیریدان عمود معتدل با ستند خنانکه هیچ جانب
 میل نکند و اگر هر دو طرف او دو چیز متساوی در نقل در او پیریدان
 اعتدال هم خان بقا ماند کن چهار شرط شرط اول آنست لاجله اعضا تراوی
 در یک رطوبت بود چنانکه با هر دو دوا باشد یا هر دو در آب و شرط دوم
 آنست که هر دو جانب توازن و ایجه در آن دو جانب بود و اگر یکی جوهر باشد و
 شرط سوم آنکه بعلیق عمود میان میان راست و شرط چهارم آنکه در عمود
 هیچ کشی نباشد و مادری در اصل که مانده مان این شرطها بر طریقی اختصار بکن
اصل دوم اما رغایب شرط اول بدان سبب است لاجون ترا و راه
 هوامعتدل کن آنکه مک کشند و یک در آب نماند این که لادر هوا بود راجع شود
 و علی الجمله چون یک که در رطوبتی بود و دومی در رطوبتی دیگر او اول سهیل
 بر آن جانب لادر رطوبت حقیقت بر بود راجع بود بر ایجه در نقل باشد از برای
 آنکه اینها اگریم که وزن نقل در آب کمتر از آن بود لادر هوا و اما رعایت
 شرط دوم را برای آنست که اگر مثلا در یک که لادر بود و در دومی آهن
 آنکه هر دو کفه در آب نهند در کفه زر آب بیشتر شود زیرا که حج او اندک
 تر بود پس کفه زر بر کفه آهن راجع شود و اگر در آب متساوی شوند آنکه
 او آب بیرون آید و محاله چنانکه آهن راجع شود بر زر **اصل سوم** و اما
 رعایت شرط سوم را برای آنست که اگر موضع عمود به نیمه کاه بود پس
 دو چیز متساوی در نقل در دو کف نهند آنکه از نیمه کاه دور تر شود راجع
 بود بر آنکه نزدیک باشد و سبب مدار مسصف بعرضت مسصف چون هستند
 محاذین سهیل قریب بود بر سهیل بعید و چون این نسبت حاصل شود مثلا
 نقلی بر یک طرف عمود او چپ و سهیل دیگر بر مسصف مایر الطرفین و البقیف

از جانب دیگر ساقسد باید تا او خندان باشد لا بوطرف دیگر او محبه بود
و هم برین قاس و امارعات شرط جهان را برای است با ساق اطراف میل
دان جانب ریادت نشود و بدان سلسله اول در اصل ملائکه داشت سراط
عمود که اروی حاصل بود معتمد **الاصول الامتخانه اصل**
اول حواصن ریاضه را رو بر قرار بود و در پیش از آن بود که ریاضه را نه
کوچک **الحجاب** و بر آن که حون را بوطرف خطی با ساقسد و طرف آن جایه کشید
لا محاله مدار وسطه که در میان آن بود که از آن باشد لا مدار طرف او و هر چه
او که بود حرکت بود و از آن حون ریاضه بر یک بود آن قوس که بوطرف
او بر یک قرار بود و آن قوس که طرف ریاضه که کل کند **اصلا در قتل**
بر ریاضه حسیب **جواب** در آن که فصل توست بطریقه معرفت این معنی
است که از هر حسیب ریاضه ساقسد است و در آن معنی صافی که آن که در وقت
و عین سلاصه در ساقسد کند و الحقه مساجی او باشد در رحم آن بر کشد
هر که از آن لایحه آنکه مساوی صد ریاضه را روی بود که باشد از حون فصل بر جانکه
درین جدول نماید **اصلا در قتل** در برست امتحان که در قتل
چگونه باشد **جواب** از هر یک صد درم سنی ساقسد گرفت و در گروه
و اب انداختن لا محاله قدری از آن ریاضه شود آنکه آن اب بر کشد هر آنچه
که مساوی او باشد در رحم سکر بود آن جسم بقتل تر باشد و اما آن برست که
او ریاضه برین طریق استخراج کرده است درین جا میگوید و الله اعلم

والله اعلم بالصواب رب العالمین صلی الله علی حبیب

خلقه محمد و آله اجمعین و سلم علیهم

و هذا آخر کتاب جامع العلوم و صلی الله علی محمد و آله



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



۱۵۲

مکتبہ اسلامیہ
۱۳

